

خائنی که از نو باید شناخت

نگاهی به « کتاب عبور از بحران »

به قلم هاشمی رفسنجانی

علی اصغر حاج سید جوادی

فوریه ۲۰۰۰ / دی ماه ۱۳۷۸

خائنی که از نو باید شناخت

نگاهی به « کتاب عبور از بحران »

به قلم هاشمی رفسنجانی

علی اصغر حاج سید جواد

فوریه ۲۰۰۰ / دی ماه ۱۳۷۸

□ در حیرتم که اکنون که آقای رفسنجانی به عنوان قهرمان نجات غریق وارد معرکه انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی شده است، چرا نویسندگان و مفسران مطبوعات مستقل داخل، میچ او را در زمین خود او، یعنی در کتاب خاطرات او به نام «عبور از بحران یا کارنامه و خاطرات» نمی گیرند؟

او اکنون در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود و من جمله در مراسم نماز جمعه روز ۱۹ آذرماه ۱۳۷۸، تعهد به رعایت اعتدال و پرهیز از انحصارطلبی در سیاست و احترام به همه جریان‌ها را، اصل اساسی در تاریخ زندگی سیاسی خود می‌شمارد. اما او با قلم خود در کتاب خاطرات خود بر این ادعا مهر باطل می‌زند؛ او خود با صراحت جریان زیر پا گذاشتن همه زمینه‌های اعتدال و میانه‌روی و بی‌صبری و بی‌طاقتی برای در انحصار درآوردن قدرت و حکومت مطلقه به قیمت سرکوب و امحاء همه جریان‌های معتدل مذهبی پیرامون طیف رهبری خمینی را شرح می‌دهد. او در خاطرات خود و با قلم خود، مبدأ و منشأ تاریخی همه خیانت‌ها و جنایت‌های خود در سرکوب گرایش‌های معتدل مذهبی - سیاسی و تملک انحصاری قدرت، در مقام ریاست مجلس و ریاست جمهوری و ریاست مجمع تشخیص مصلحت و اکنون در فعالیت برای ورود به مجلس و نشستن مجدد بر کرسی ریاست مجلس شورای اسلامی را نشان می‌دهد و من در حیرتم که چگونه مطالب این کتاب و این همه دلیل و مدرکی که از نیات پلید خود و همدستان خود در امحاء آرمان‌های انقلاب و استقرار نظام استبداد مطلقه ارائه می‌دهد، از چشم نویسندگان و فرهیختگان و مبارزان قدیم و جدید راه آزادی و آزادی مردم ایران پنهان مانده است؟

قبل از آنکه دلایل و مدارک دشمنی و خصومت رفسنجانی و همدستان او را با اعتدال و میانه‌روی، و حرص و آز و بی‌صبری آن‌ها را در تملک انحصاری و مطلق قدرت و حکومت پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از زبان و قلم او بشنویم و بخوانیم، لازم است در کلی‌ترین صورت، تصویری از ترکیب عناصر و گرایش‌های مذهبی‌ای که در کنار خمینی در تأسیس نظام جمهوری اسلامی شرکت داشتند و در قالب دولت موقت و شورای انقلاب در صف اول کارگزاران این نظام، مقامات اصلی آن را اشغال کردند ترسیم کنیم.

در کلی‌ترین صورت، دو طیف از فعالان مذهبی - سیاسی مخالف رژیم شاه در تأسیس نظام جمهوری اسلامی با خمینی همکاری کردند و چه در پاریس و چه در تهران از مشاوران اصلی او در رتق و فتق امور انقلاب و اداره چرخ‌های دولت و حکومت

بودند.

گروه اول از این دو طیف عبارت بود از گروه آخوندها یا به اصطلاح روحانیت که چه در لباس ظاهر یعنی عبا و عمامه و چه در لباس باطن یعنی اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت در قالب دولت و حکومت با یکدیگر هم‌رأی و هم‌عنان بودند. فعال‌ترین و نزدیک‌ترین افراد این گروه به خمینی و فرزند او احمد، باند رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و موسوی اردبیلی و باهنر بود.

گروه دوم از این دو طیف عبارت بود از گروه مذهبی که نه از حوزه بود و نه در کسوت به اصطلاح روحانیت. این طیف قبل از انقلاب و هم‌چنان که مدت قلیلی پس از انقلاب، ملبّس به کت و شلوار و کفش و کراوات بودند، نظیر همه گروه‌های فن‌سالار یا تکنوکرات و سایر مردم کوچه و بازار مملکت، در سابقه سیاسی و فعالیت اجتماعی آن‌ها، خط و نشانی از تمایل به ادغام دین و دولت در یکدیگر و برقراری احکام شریعت و تشکیل جمهوری اسلامی به صورتی که خمینی در فرمول «نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد» خود مطرح کرده بود وجود نداشت. این طیف برخلاف طیف آخوندها یا به اصطلاح روحانیون، در مشی و شیوه سیاسی اسلامیت و فقهت نیز یک‌پارچه نبود. این طیف را سازمان‌هایی نظیر نهضت آزادی و جاما و جنبش مسلمانان مبارز نمایندگی می‌کردند که برجسته‌ترین افراد آن مهندس بازرگان و دکتر سامی و دکتر پیمان بودند. شادروان طالقانی در این میان یک استثناء بود؛ یعنی در حالی که در ظاهر ملبّس به لباس طیف اول بود، اما در باطن به شیوه تفکر و مشی سیاسی طیف دوم متمایل بود. در این طیف افرادی مثل بنی‌صدر و قطب‌زاده و بسیاری دیگر وجود داشتند که با تمایلات مذهبی و خارج از گروه‌های سیاسی ذکر شده در سال‌های قبل از انقلاب از خارج و داخل با خمینی رابطه داشتند و بعد از انقلاب نیز نظیر دو طیف دیگر در کنار خمینی مقامات مهم نظام جمهوری اسلامی را اشغال کردند.

خصوصیات و مشخصات این دو طیف را بر حسب لباس و سابقه تحصیلات و حضور در ترکیب اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه و منابع و مأخذ تغذیه اندیشه سیاسی - اجتماعی می‌توان در کلی‌ترین تصویر به صورت زیر ترسیم کرد:

طیف اول طرفدار اسلام فقهاتی به شیوه ولایت مستقیم بر حکومت یا حکومت مذهبی با هدف اجرای احکام شریعت و جای‌گزینی نظام شرعی به جای نظام عرفی بود. این طیف خود را صاحب انقلاب و بانی انقلاب می‌دانست و در نتیجه مانیفست و بیانیه‌ای برای حکومت جز تحقق تقریرات خمینی در نجف در زمینه ولایت فقیه بر

حکومت و حاکمیت نمی‌شناخت. طبیعی است که شیوه تحقق این نظام را در برابر مخالفان و دگراندیشان جز در مفهوم این فرمول نمی‌توان بیان کرد که «هر کس که با ما نیست بر ماست».

بنابراین، با این زبان نه شوخی می‌توان کرد و نه با آن می‌توان به گفت‌وگو و معامله نشست. این طیف خود را و در رأس خود خمینی را بینان‌گذار انقلاب می‌دانست و در نتیجه، حکومت و قدرت را از مقوله تملک شرعی بر غنائم می‌دانست که جایی برای تقسیم آن با دیگران باقی نمی‌گذاشت. به تبع این ایقان و اعتقاد، زبان این طیف در کارزار سیاست و حکومت و مملکت‌داری و روبه‌رو شدن با مردم عادی، عموماً و با مخالفان و دگراندیشان مذهبی و غیرمذهبی خود خصوصاً، زبانی خشن و مهاجم و پر از کینه و شقاوت و آشتی‌ناپذیر از کار در آمد.

اما طیف دوم با گرایشات مذهبی خود به سابقه اندیشه اجتماعی و تجربه سیاسی خود، با خشونت و تهاجم و انحصارگرایی مخالف بود؛ با فرهنگ گفت‌و شنود سیاسی آشنایی داشت؛ به مشکلات حکومت و خواست‌های مردم و حقوق اجتماعی و سیاسی آن‌ها آگاهی داشت و به قوانین و قواعد توسعه سیاسی و دشواری‌های توسعه اقتصادی و ضرورت دخالت مردم در فضای زندگی عمومی واقف بود. این طیف در مجموع سوابق زندگی سیاسی و اجتماعی خود، ریشه در جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق داشت. بنابراین نه این‌که با ولایت مطلقه فقیه مخالف بود، بل‌که اصولاً مبارزه این طیف با همه‌گونه تنوع در سلیقه و نگرش با رژیم شاه، مبارزه با ولایت مطلقه او بود. با توجه به این تقسیم‌بندی در ترکیب افراد و گروه‌هایی که در راه تأسیس نظام جمهوری، چه در ماه‌های قبل از انقلاب و چه پس از انقلاب در کنار خمینی بودند و در کلیه امور سیاسی مورد مشورت او قرار می‌گرفتند و به اراده و تصویب او پایگاه‌های اصلی قدرت و حکومت را اشغال می‌کردند، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که در کلی‌ترین تصور، این افراد و گروه‌ها به دو طیفی تقسیم می‌شدند که در عین رابطه با یکدیگر و سوابق طولانی آشنایی و همکاری در مبارزه سیاسی، در اصول و مبانی فلسفه قدرت و اندیشه حکومت و اخلاق سیاسی و منش‌ها و دیدگاه‌های اجتماعی با یکدیگر اختلاف داشتند. این دو طیف، یعنی طیف آخوند یا به اصطلاح روحانی به علت خاستگاه‌ها و مواضع طبقاتی و محدودیت شدید تربیت فکری و عقلی، نه اینکه از ضروریات تاریخی تحول و رابطه ناگسستنی توسعه جامعه با توسعه شخصیت افراد جامعه ناآگاه بود، بل‌که اصولاً به خاطر همین جهل و انزوا و گسستگی طولانی از جهان

واقعیات، با هرگونه تحول و تجدد معرفتی و عقلی و مادی و معنوی مخالف بود. اما طیف مقابل، در اندیشه و عقلانیت خود، دین را مخالف تجدد و تحول، و تجدد و تحول را مخالف با دیانت نمی دانست. طیف آخوندها، فرهنگ تجدد و مدرنیته را از بیخ و بن به عنوان ضدیت با دین اسلام از سوی دشمنان غربی طرد می کردند. اما طیف دوم با تقلید از تجدد مخالف بودند و در هماهنگ کردن اصول تجدد با سنت های مذهبی و بومی هیچ گونه تعارضی با دین نمی دیدند. این دو بینش و نگرش در عین اختلاف با هم، در دوران استبداد مطلقه شاه، به خاطر مبارزه مشترک با رژیم مستبد در همزیستی به سر می بردند. همان گونه که طیف بازاری های مذهبی در نقش حلقه اتصال این مبارزه با هر دو طیف آخوندها و مذهبی های غیر آخوند در ارتباط دائم بودند. در آن دوران، قدرت در دست دیگری بود و هم چنین در فضای اختناق، مجالی برای برخورد اندیشه ها و جدال بینش های متفاوت از هم در زمینه مسائل و اصول دین نبود. حتا با پراتنزی که دکتر شریعتی در ایجاد فاصله بین اسلام علوی و اسلام صفوی علیه سلطه آخوندیسم بر اسلام باز کرد، ارتباط و همکاری بین دو طیف به اصطلاح روحانیت با مذهب یون غیر آخوند در مبارزه مشترک با رژیم شاه قطع نشد. مخصوصاً گروه نهضت آزادی و فرهنگ شاخص مذهبی رهبر آن، مهندس بازرگان، در استمرار این رابطه و همزیستی سهم بزرگی بر عهده داشت. مطهری با شناسایی عمیق خود به معارف اسلامی و طالقانی با فرهنگ خجسته تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب خود از محورهای اصلی این رابطه بودند. اما هنگامی که پای قدرت به میان آمد، داستان دگرگونه گشت؛ آن سبب شکست و آن پیمان ریخت.

وقتی انقلاب چیره شد، به خاطر حضور سهمناک و کوبنده خمینی در صحنه سیاست ایران و جاذبه عظیم او در میان توده های از قفس آزاد شده و تبدیل مساجد و معابر به مراکز وعظ و تبلیغ و جوش و خروش آخوندها و عبور و مرور بدون وقفه آنها از پشت بلندگوها و امواج رادیو و صفحه های تلویزیون، پرده غلیظی از اسلام و اسلامیت بر پیکر انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پوشیده شد.

به این ترتیب صورت مسئله شکل و صورت و سیرت نظام آینده ایران نوشته می شود. رهبر انقلاب نظیر همه رهبران اسطوره ای انقلاب ها، از درون سال ها غیبت و غربت و تبعید با لباس روحانیت و در کسوت مجتهد اعظم جامع الشرایط به میان مردم خود باز می گشت؛ مردمی که در ۲۵ سال قبل یعنی در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه فراری بنای حکومت قانونی و ضد استبدادی دکتر مصدق و جنبش رهایی از استعمار او

را بر سر آن‌ها ویران کرده بود و چیزی از جامعه مدنی جز توسل به مذهب و تابوی نفوذناپذیر آن برای آن‌ها باقی نگذاشته بود.

به این ترتیب از همه آثار و ظواهر شکل‌گیری و زاویه‌بندی شیوه رهبری در زمینه تأسیس و تشکیل نظام سیاسی آینده کشور چنین برمی‌آمد که در این قلعه سنگی ساخته شده از مصالح قرون وسطایی، راه ورود بر افراد و گروه‌های غیرمذهبی و مخالف حکومت دینی و طرفدار دموکراسی و حاکمیت مردمی از قبل بسته شده است، زیرا قبل از ورود آقا به تهران، نطفه این نظام در لباس اسلامی به صورت تشکیل شورای انقلاب از طیف آخوندها و مذهبیون غیر آخوند بسته شده بود.

با رفتن مهندس بازرگان به پاریس و حضور دکتر یزدی و بنی‌صدر و قطب‌زاده در کنار خمینی و رفت و برگشت‌های شتاب‌زده منتظری و بهشتی و دیگر آخوندهای دست‌اندرکار، شورای انقلاب متشکل از اعضای دو طیف اصلی حاکمیت آینده ایران پا به عرصه وجود گذاشت. آن‌چنان که مهندس سبحانی در مصاحبه خود در «راه فردا» به مناسبت بیستمین سالروز انقلاب می‌گوید، مطهری در بازگشت از پاریس به ملاقات او که تازه از زندان آزاد شده بود آمد و گفت شما با تصویب امام به عضویت شورای انقلاب دعوت شده‌اید. در تشکیل دولت موقت نیز همان‌طور که مهندس بازرگان در کتاب «دولت موقت از تشکیل تا استعفا» می‌نویسد، بنا بر آن شد که اعتبار نامزدهای وزارت به معرفی مهندس بازرگان در حضور خمینی با شرکت مطهری و بهشتی و رفسنجانی و اردبیلی و... به شرط تأیید و تصویب حضار مورد قبول خمینی قرار گیرد. و چنین شد. بنا بر این چه در شورای انقلاب و چه در دولت موقت، حضور و رضایت و تأیید دو طیف تأمین شده بود و حتا دو رکن از ارکان اساسی دادگستری مملکت، یعنی ریاست دیوان عالی کشور و دادستانی آن، بر خلاف قول و قراری که در قانون گذاشته شده بود، به دو نفر از فعالان طرفدار اسلام فقهاتی، یعنی بهشتی و موسوی اردبیلی واگذار شد و از قول شیخ علی‌آقای تهرانی شنیدم که گفت وقتی به امام گفتم آیا این دو انتصاب بر خلاف قانون نبود؟ او جواب داد بر خلاف قانون بود اما بر خلاف شرع که نبود.

باز هم در کلی‌ترین تصویر از وقایع مربوط به تحول رابطه بین این دو طیف می‌توان گفت که از تشکیل دولت موقت به ریاست مهندس بازرگان و شرکت اغلب اعضای نهضت آزادی در دولت، اختلاف نظر و رقابت و نفاق و کارشکنی طیف آخوندها و طرفداران اسلام فقهاتی و نظریه ولایت فقیه علیه طیف مذهبی‌های جمهوری خواه و تکنوکرات‌های طرفدار حکومت قانون که اداره امور کشور را در چارچوب هیئت وزیران

در اختیار داشتند شروع شد. نکته تاریخی مهم در مرحله آغاز تأسیس نظام جمهوری این است که طیف به اصطلاح روحانیت یا آخوندها و در رأس آنها خمینی برای اداره امور درهم گسسته دولت و چرخاندن دستگاه‌های اداری مملکت به طیف مذهبی‌های غیر آخوند محتاج بودند، زیرا قشر آخوند نسبت به سیاست اداری گردش امور مملکت بی اطلاع و بیگانه بود و جز درس‌های حوزوی و اداره مجالس روضه‌خوانی و عزاداری تجربه دیگری نداشت. اما قشر غیر مذهبی با تجربه در تحصیلات اداری و اقتصادی و فنی و حقوقی و پزشکی و غیره و هم‌چنین با تجربه عملی در زمینه رشته‌های اختصاصی خود در بخش دولتی و خصوصی، خواه‌ناخواه در صف مقدم مدیریت امور اداری و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشور قرار می‌گرفت. قشر رهبری آخوند به مهلتی نیاز داشت تا با استفاده از نفوذ خود در خمینی و نفوذ و جاذبه مذهبی و روحانی در توده‌ها و با تکیه بر انسجام و اتحاد درونی خود از طرفی و تسلط بر مساجد و مجامع مذهبی بازار و رادیو و تلویزیون از طرف دیگر، هم خود را از درگیری با مسائل روزانه امور سازمان‌ها و وزارتخانه‌های مملکت که هیچ‌گونه اطلاعی در زمینه‌های فنی و اداری آن نداشت، خلاص کند و هم با تکیه بر بازوهای فشار خود در مجامع مذهبی بازار و محلات و ادارات دولتی با دست باز با اشغال مواضع مهم اداری و شرکت در تأسیس نهادهای تازه امنیتی و انتظامی، نفوذ خود را هر روز بیش از پیش در تار و پود نظام سیاسی نوپای مملکت بگستراند و راه را برای اشغال تمامی اهرم‌های قدرت هموار کند. به این ترتیب بود که کار اغتشاش و هرج و مرج امور کشور را به استعانت و کمک غیر عمدی جناح‌های تازه از بند رسته انقلابی، چریک‌های چپ و مذهبی مجاهد به جایی رساندند که مهندس بازرگان رییس خوش‌باور و ساده‌دل دولت موقت را به اقرار به عجز و ناتوانی خود در مهار کردن امور کشور از راه اعتدال و قانون‌مندی وادار نمود و با زبانی فصیح و عاری از هرگونه معما اعتراف کرد که: «ما خیال می‌کردیم باران می‌آید، اما با سیل رو در رو شده‌ایم».

نکته دیگر تاریخی که باید در اصل مسئله رهبری انقلاب و اداره امور کشور پیش از فروپاشی نظام خودکامه شاهی منظور نظر داشت، این است که خمینی در ورود به تهران، هفتاد و نه سال داشت. چه از نظر کهولت سن و چه از نظر بیگانگی مطلق نسبت به امر کشورداری و دور بودن از کشور، چه در دوران تبعید و دور بودن از مسائل پیچیده اداری و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مملکت در تمامی مدت عمر، قادر نبود که خود رأساً نظیر همه رهبران انقلابی تاریخ و حتا همه کودتاچی‌های دوران جدید، به‌طور

مستقیم در پشت میز اداره کشور بنشینند و با اتکا به تجربه مستمر گذشته خود و با آشنایی به وضع و سابقه فعالان سیاسی و مدیران سابقه‌دار امور اداری و اقتصادی و سیاسی، مهار امور کشور را در دست بگیرد و در تصمیم‌گیری‌های نهایی مثبت و منفی مربوط به مسائل بحرانی و حاد از تأثیر نفوذ و دخالت ضد و نقیض اطرافیان خود که مبتنی بر منافع فردی و جناحی است برکنار بماند. این ضعف عظیم در ماهیت رهبری انقلاب و تعلق تام و تمام او به مکتب طرفداران ولایت فقیه و کینه و خصومت دیرینه او به تجدد و روشنگری از دوران مبارزه شیخ فضل‌الله نوری با مشروطیت، کار تسلط باند تمامیت‌خواه قدرت سیاسی را بر امور کشور و غلبه نهایی آن‌ها را بر طیف مذهبیون مخالف خود در داخل دولت و شورای انقلاب آسان نمود.

با این سابقه ذهنی در تفکر و اندیشه خمینی نسبت به اسلام و دیانت و با این توهم تاریخی که در انقلاب مشروطه، مشروطه‌خواهان تجددطلب و قانون‌گرا حق مشروطه‌خواهان و طرفداران قانون شریعت را پایمال کردند، زمینه سوءاستفاده طیف فعال آخوند برای طرد اعتدالیون مذهبی به نفع خود و اشغال همه عرصه‌های قدرت و حکومت فراهم شد. یعنی غیبت رهبری از رهبری مستقیم امور سیاسی و اجتماعی انقلاب، بنای کار را بر رواج دسته‌بندی و باندبازی و تقسیم و توزیع مراکز خودمختار تصمیم‌گیری و اجرا در کلیه بخش‌های اداری و مالی و اقتصادی و سیاسی و تجاری دولت و مملکت رها کرد. بنایان و مروجین این سیستم، طیف آخوندها بود که دستیاران ورزیده و آماده‌ای در قشر بازاریان داشتند و طبعاً فضای سیاسی محروم از حضور و نظارت مستقیم و مصمم رهبری با توجه به نفوذ عظیم رهبری و یا توجه به بی‌اعتنایی و بی‌اطلاعی او به اصول پیچیده قانون‌مندی جامعه و علاقه بی‌چون و چرای او به احکام شریعت و فقدان هرگونه رابطه با قشرهای اجتماعی جامعه، نعمت پربرکتی بود برای تشنه‌گان قدرت و جوینده‌گان ثروت. به این ترتیب وقتی آقای هاشمی رفسنجانی برای نوشتن خاطرات خود دست به قلم می‌برد، روزگاری ست که طیف او یا باند مخالفان اعتدال و طرفداران سرسخت انحصار قدرت، همه پایگاه‌های قدرت را جز ریاست جمهوری تسخیر کرده‌اند؛ یعنی هم مجلس شورای اسلامی و هم قوه قضاییه و هم دولت و قوه مجریه را به تصرف کامل خود درآورده‌اند. دولت موقت که از طیف معتدل و سابقه‌دار در مبارزه نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و سابقه‌دار در امور اداری و فنی و قضایی و اقتصادی کشور تشکیل شده بود، از صحنه سیاسی طرد شده بود؛ شورای انقلاب که متشکل از هر دو طیف بود، بدون اعلام انحلال، منحل شده بود؛ از طیف

هواداران و مشاوران خمینی در ایام تبعید و صاحب شغل در مقام وزارت و عضویت در شورای انقلاب، فقط بنی صدر در مقام ریاست جمهوری باقی مانده بود که هرگز در دوران قبل و پس از انقلاب سر سازش و همکاری با دولت موقت مهندس بازرگان و وزرای نهضت آزادی نداشت. و اما سه ماه پس از این که رفسنجانی برای نوشتن خاطرات خود دست به قلم می برد (اول فروردین ۱۳۶۰) بنی صدر نیز در برابر افشا و توطئه های پیاپی باند بهشتی - رفسنجانی - خامنه ای و شرکاء تاب مقاومت نیاورد و فرار را بر قرار ترجیح داد و همراه با مسعود رجوی از صحنه کارزار گریخت.

بنابراین، تاریخ نگارش خاطرات رفسنجانی از روزی شروع می شود که سران و قافله سالاران طیف طرفدار ولایت مطلقه قدرت، همه در پایگاه های کلیدی دولت و حکومت جلوس کرده اند. این خاطرات در کتاب «عبور از بحران» از صفحه ۳۱ آغاز می شود و در پانوش شماره ۱ این صفحه به این صورت رفسنجانی خود پرده از رازی برمی دارد که فرانسوی ها آن را «راز دلچک سیرک» می نامند:

«۱ - در فروردین ۱۳۶۰ آیت الله خامنه ای مشاور نظامی امام خمینی و امام جمعه تهران و نماینده مجلس، آیت الله بهشتی رئیس دیوان عالی کشور، آیت الله هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی و آیت الله عبدالکریم موسوی اردبیلی دادستان کل کشور بودند.» آنچه که در این فهرست ناگفته مانده است، اسم رجایی است که از سرسپردگان است و در آن هنگام نخست وزیر بود. با ذکر این مسئله که باند هاشمی رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای که بر اکثریت مطلق مجلس شورای اسلامی مسلط بودند، آن چنان با استفاده رئیس جمهور، یعنی بنی صدر، از اختیارات قانونی خود برای انتخاب و معرفی نخست وزیر مخالفت کردند تا سرانجام او را به تسلیم در برابر تصمیم خود برای جدا کردن دولت از ریاست جمهوری واداشتند.

روز شنبه اول فروردین ۱۳۶۰، رفسنجانی در اولین سطور خاطرات خود، مجلس عیش و سرور ناشی از عبور از بحران، یعنی تصرف انحصاری قدرت را چنین توصیف می کند که در این توصیف، همان طور که در پانوش شماره ۲ این صفحه خواهد آمد، چشم انداز خلع بنی صدر از ریاست جمهوری نیز ترسیم شده است:

«شنبه اول فروردین ۱۳۶۰ - ۱۲ جمادی الاول ۱۴۰۱ - ۲۱ مارس ۱۹۸۱

۲ - هنگام تحویل سال، آقایان خامنه ای و موسوی اردبیلی در منزل مهمان من بودند. اتفاقاً سال گذشته هم همین آقایان به اضافه آقای بهشتی مهمان من بودند. آقای موسوی اردبیلی از ملاقات صبح دیروزشان با امام صحبت کردند و درباره رسیدگی و

محاكمه عاملان چهارده اسفند دانشگاه حرف زدند... با هم پیام‌های نوروزی را شنیدیم؛ پیام‌های امام، بنی‌صدر، رجایی، بهشتی و من... آخر شب، پاسداران خودمان و پاسداران مهمان‌ها به دیدن ما آمدند...» اما در مورد دستور امام برای رسیدگی و محاكمه عاملان ۱۴ اسفند دانشگاه در پانوشت شماره ۲ این صفحه مطالب زیر را می‌خوانیم: «۲- روز پنج‌شنبه چهارده اسفند ۱۳۵۹ میتینگی به مناسبت سالگرد درگذشت دکتر محمد مصدق از سوی سیدابوالحسن بنی‌صدر، رئیس‌جمهور، در دانشگاه تهران برگزار شد. در این میتینگ، هنگام سخنرانی بنی‌صدر، موافقان و مخالفان وی به شدت با همدیگر درگیر شدند. به دنبال این درگیری خونین، امام خمینی با صدور حکمی از آیت‌الله موسوی اردبیلی، دادستان کل کشور، خواستند موضوع را با دقت پی‌گیری کنند و عاملان بلواریا را محاكمه نمایند. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی درباره حادثه ۱۴ اسفند گفتند: حادثه دانشگاه در شرایط خاص زمانی که با آن کیفیت به‌خصوص و حوادثی که در اطراف کشور داشت اتفاق افتاد، یک مسئله ساده و تصادفی نیست و مجلس شورای اسلامی یقیناً در این شرایط نمی‌تواند برخورد سطحی و احساسی با مسئله داشته باشد. مجلس، امروز امید مردم است و در نظام جمهوری اسلامی باید پایگاه اعتماد و آرامش خاطر مردم باشد.»

این شرح، خود، «راز دل‌ک‌سیرک» را در جهت اشغال آخرین سنگر قدرت مطلقه ولایت برملا می‌کند. از یک طرف امام که جز از روزنه فرزندش احمد و آخوندهای دفتر و مشاورانی نظیر خمنه‌ای و بهشتی و رفسنجانی و اردبیلی، در دنیا را به روی خود بسته است و در محضر او دیگر نشانی از مهندس بازرگان و دکتر یزدی و قطب‌زاده و بنی‌صدر نیست. امام حکم صادر می‌کند و موسوی اردبیلی مأمور اجرا می‌شود و رفسنجانی خط طرح عدم کفایت بنی‌صدر را در مجلس شورای اسلامی ترسیم می‌نماید.

در این‌جا راز این معما که چرا رفسنجانی به قول خود، دو سال و سی و هشت روز ماجرای پس از انقلاب را نادیده انگاشته است، برملا می‌شود. همان‌طور که در آغاز این مقاله اشاره کردیم، در پیرامون خمینی دو طیف انحصارگرا و اعتدال‌گرا در تأسیس نظام جمهوری و تشکیل شورای انقلاب و سپس دولت موقت شرکت داشتند؛ گروهی که هدف غایی و نهایی آن‌ها رسیدن به قدرت انحصاری و مطلقه با توسل به هر وسیله و در رأس آن، اعمال خشونت و سرکوب و اختناق بود؛ گروهی همدست و متشکل و یک‌زبان که برای آن‌ها دین و اسلام وسیله، و قدرت و حکومت مطلقه هدف بود؛ گروه دیگر، افرادی مذهبی اما اعتدال‌گرا و مخالف خشونت و آشنا به قانون‌مندی مسائل

اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مملکت. اما برخلاف طیف انحصارگرا، طالب استفاده ابزاری از دین برای رسیدن به قدرت و در انحصار درآوردن آن نبود. در این طیف تشکل و هماهنگی و برنامه گفت و شنود با سایر قشرهای مخالف با انحصارگرایی و طرفدار حکومت قانون و حاکمیت مردم وجود نداشت و حتا رقابت و کارشکنی در کار یکدیگر نیز وجود داشت، نظیر ناسازگاری‌های دائمی بنی صدر با دولت موقت و مخصوصاً با مهندس بازرگان و گروه نهضت آزادی. به این ترتیب این دو گروه گرچه در تأسیس نظام اسلامی شریک بودند، اما در زمینه فلسفه سیاسی قدرت و حکومت و اخلاق اجتماعی و بینش دینی دارای تفاوت‌های بنیادی بودند.

طیف رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و آخوندهایی که در تشکل مجمع روحانیت مبارز گرد هم آمدند به اضافه شرکای خود در هیئت مولفه اسلامی، خواهان حکومت و ولایت اسلام فقهاتی بودند. طیف مقابل با همه نقائصی که در اندیشه و تفکر اجتماعی و سیاسی خود داشتند، با ولایت فقیه و طرد حکومت عرفی و حاکمیت قانون به نفع حکومت شرعی مخالف بودند. به‌طور خلاصه، دعوای اصلی بین دو طیف موسس جمهوری اسلامی، دعوای بین کفر و دین نبود، بل که اختلاف اساسی بر سر استبداد و آزادی بود. این که رفسنجانی در تحریر یادداشت‌ها و خاطرات خود، دو سال و سی و هشت روز تأخیر می‌کند و از این تأخیر در مقدمه با حسرت یاد می‌کند، درواقع طبق مرام و مسلک اخلاقی خود دروغ می‌گوید، زیرا آن دو سال و اندی آغاز حکومت و پس از انقلاب، دوران زمینه‌سازی باند بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای برای هموارکردن زمینه تصرف انحصاری تمامی اهرم‌های قدرت و حکومت بود. در این دو سال و اندی، رفسنجانی و همدستان او در سه زمینه اساسی برای رسیدن به مقصود نهایی، سرگرم کار بودند. از سویی تلاش برای استقرار و استحکام نفوذ خود در خمینی و هماهنگ کردن تصمیم‌ها و دستورهای او با برنامه‌های خود، و از سوی دیگر کارشکنی و توطئه دائمی بر ضد دولت موقت، یعنی اهرمی که برای گردش امور آشفته مملکت انقلاب زده، حضور و وجود دو طیف مقابل را ضروری می‌کرد. اما در نظر باند بهشتی و رفسنجانی، این حضور با همه ضرورت‌ها، جز وسیله و ابزاری موقت برای «عبور از بحران» نبود؛ و این همان غفلتی است که هرگز بر مهندس بازرگان و دوستان او در نهضت آزادی و دولت موقت، یا به قول خود آن‌ها، طیف ملی و مذهبی‌هایی که به عنوان تکلیف شرعی، صلاحیت و منزلت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی خود را وسیله استقرار و تحکیم استبداد مطلقه خمینی و باند بهشتی و رفسنجانی قرار دادند، قابل بخشایش نیست.

و سوم، اشتغال دائمی این باند برای نفوذ و اداره سازمان‌هایی نظیر سپاه و ستادهای مختلف نماز جمعه و سرپرستی مجامع و مساجد و محفل‌های درون حوزه و بازار، آن‌چنان که گردش امور و نظارت و کنترل امور سیاسی و اجتماعی و اداری مملکت از محور هدف‌های مشخص آن‌ها منحرف نشود. به این ترتیب بود که آن‌ها مرحله به مرحله مهره‌های خود را در رأس سازمان‌های اساسی مملکت گماشتند. مثلاً کار اداره سازمان راه‌آهن کشور را با کارشکنی و نشر اکاذیب و تهمت و تحریک چنان بر مدیرکل ذی‌صلاحیت آن که از سوی مهندس بازرگان به کار دعوت شده بود تنگ کردند که به ناچار فرار را بر قرار ترجیح داد.

به این ترتیب برای هاشمی‌رفسنجانی در راه هموارکردن زمینه رسیدن به حکومت مطلقه برای خود و شرکای خود، با توسل به شیوه‌های فاشیستی اعمال خشونت و تعبیه توطئه و کارشکنی و تجهیز داپمی و سایل ارتباط جمعی دولتی و خصوصی برای پخش دروغ و تحریف حقایق و فریفتن توده‌های مردم و بالابردن جوّ چاپلوسی و تملق و ستایش و پرستش شخصیت، دلیلی برای نوشتن خاطرات وجود نداشت، زیرا او و همدستانش در آن دوران هنوز نه همهٔ مسندهای قدرت را تصرف کرده بودند و نه هنوز شرکای اولیه خود را در تأسیس رژیم اسلامی و دولت موقت و شورای انقلاب از صحنهٔ سیاست و از حضور در محضر امام طرد کرده بودند، و نه هنوز خمینی را از احساس خجالت و شرم در طرد نهایی مشاوران سابق دوران تبعید خود، نظیر دکتر یزدی و قطب‌زاده و بنی‌صدر و مشاوران دوران انقلاب و پس از انقلاب نظیر مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و دکتر سامی خلاص کرده بودند. خود او در مقدمهٔ خود بر کتاب «عبور از بحران» با صراحت به این دو نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: «... در سال ۱۳۵۹ هم اختلاف و مشاجرات سیاسی داشتیم و بحران‌های سال ۶۰ نتیجهٔ طبیعی همان اختلافات است؛ تفاوت بین سال‌های ۵۹ و ۶۰ در موضع‌گیری روشن‌تر امام است که در اثر واضح‌شدن اهداف دو طرف، اختلاف و یأس ایشان از ایجاد وفاق به وجود آمده بود و کار توضیحی ما هم تأثیر زیادی در تصمیم امام برای اتخاذ مواضع صریح داشت. در این مدت در ملاقات‌ها و پیام‌ها و نامه‌ها بخشی از واقعیت‌ها را به عرض امام رسانده بودیم.»

این چند سطر از مقدمه با این‌که خود حامل پرسش‌های زیادی است که در تمامی مطالب کتاب هاشمی برای خواننده بدون جواب باقی می‌ماند، اما ذهن خواننده کتاب و هم‌چنین اندیشه تاریخ‌نویسان آینده مسائل انقلاب و تشکیل نظام ولایت مطلقه فقیه

را بر سر دو نکته اساسی که رفسنجانی از بیان آن به عمد طفره می‌رود روشن می‌سازد: نکته اول، وجود اختلاف و مشاجرات شدید سیاسی باند رفسنجانی است؛ اما با کی و بر سر چه؟ چرا خاطره‌نویس که خود یکی از پایه‌گذاران اولیه استبداد خودکامه مذهبی است، از ذکر اسامی و هویت افراد و گروه‌هایی که باند او با آن‌ها بر سر مسائل سیاسی اختلاف دارد خودداری می‌کند و چرا از شرح موضوع مورد اختلاف که موجب مشاجرات شدید سیاسی شده بوده است طفره می‌رود؟ و نکته دوم، مسئله موضع‌گیری‌های روشن‌تر امام است.

چرا خمینی در سال ۵۹ در موضع‌گیری‌های خود برخلاف انتظار باند رفسنجانی دچار تعلل و تردید بود؟ دو طرف اختلاف که خمینی در میان آن‌ها برای گرفتن موضع به نفع باند رفسنجانی مردد بود چه کسانی بودند؟ اهداف دو طرف اختلاف چه بود؟ چرا سرانجام خمینی از ایجاد وفاق بین دو طرف مأیوس شد؟ چرا کار ایجاد وفاق بین دو طرف به جایی نرسید و اصولاً چه اقداماتی و از طرف چه کسانی برای ایجاد وفاق بین دو طرف انجام گرفته بود؟ و کار توضیحی باند رفسنجانی که تأثیر زیادی در تصمیم امام برای اتخاذ مواضع صریح داشت در چه زمینه بود؟ و سرانجام مواضع صریح امام به نفع باند رفسنجانی و علیه طرف مقابل چگونه بود؟

در همین چند سطر مقدمه رفسنجانی بر کتاب خاطرات خود نکته‌ای نهفته است که ماهیت و اهمیت خیانت رفسنجانی و باند او را در استقرار نظام استبداد مطلقه ولایت فقیه آشکار می‌کند.

رفسنجانی به اهداف «دو طرف» اختلاف و یأس خمینی از ایجاد وفاق اشاره می‌کند. بنابراین در پهنه اختلافات و مشاجرات گوناگون پس از انقلاب و ظهور انواع و اقسام گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و نشریات و ارگان‌های مختلف حزبی و تظاهرات و فعالیت‌های آن‌ها در سطح جامعه آشوب‌زده آن روزگار، طرف اختلاف رفسنجانی و باند او، چریک‌ها، حزب توده و جبهه ملی و مجاهدین و آزادی‌خواهان و روشن‌فکرانی نبودند که اصولاً از شرکت در تأسیس نظام جمهوری اسلامی چه در دولت موقت و چه در شورای انقلاب کنار گذاشته شده بودند و طیف مهندس بازرگان و به اصطلاح ملی مذهبی‌ها و طیف آخوندها و باند رفسنجانی هیچ‌گونه رابطه و هیچ‌گونه گفت و شنودی نه مستقیم و نه غیرمستقیم با آن‌ها نداشتند.

آنچه برای رفسنجانی و باند او در رابطه با شخص خمینی از یک سو و در رابطه با هدف اساسی این باند که تصرف بلامنازع تمامی اهرم‌های قدرت از سوی دیگر بود،

مسئله اساسی افراد و سازمان‌ها و گروه‌های خارج از دایره محدود دو طیف اصلی قدرت نبودند. مسئله اساسی برای رفسنجانی و باند او، حذف و طرد طرفی بود که در تشکیل و تأسیس نظام جمهوری به رهبری بی‌چون و چرای خمینی گردن نهاده و در اداره امور مملکت پس از انقلاب و اشغال مقامات کلیدی قدرت شریک آن‌ها بودند. داستان، داستان مسلمان‌نبودن مهندس بازرگان و بنی‌صدر و یزدی و قطب‌زاده و دیگر هم‌فکران آن‌ها نبود، بل که داستان، داستان علم‌کردن حکومت بر اساس اسلام فقهاتی بود؛ تنها در این عرصه بود که گسترش حکومت بر اساس اسلام فقهاتی جز بر اندام فقیه نمی‌برازید. برای باند رفسنجانی و در رأس آن‌ها خمینی که از اصل واضح مجدد ولایت فقیه بود، فقهات که حکومت جزیی از احکام تابع آن است، در انحصار فقیه است، و فقیه هم دارای آثاری مشخص و شناخته‌شده در زمینه ظاهر و باطن است؛ ظاهر فقیه به عبا و عمامه و ریش او برمی‌گردد و باطن او در تعلق او به حوزه علمیه و آموزش او در زمینه فقه و اصول خلاصه می‌شود. در نتیجه، مهندس بازرگان و امثال او نه عبا و عمامه داشتند و نه فقیه اهل حوزه بودند. بنابراین معمای تردید و تأمل خمینی را در اتخاذ مواضع صریح، نباید در شک و تردید او نسبت به مسلمان‌بودن مهندس بازرگان جست‌وجو کرد. خمینی در اصل و اساس در اتخاذ مواضع صریح به نفع باند طرفدار اسلام فقهاتی یا تبدیل جریان انقلاب و حرکت تاریخی مردم به نظام ولایت مطلقه فقهات دچار تردید نبود، بل که او در انتظار این بود که شرکای غیر آخوند او پس از تشکیل نظام جمهوری اسلامی به اسلام فقهاتی او و تبدیل قطعی نظام عرفی سیاسی و حقوقی و اجتماعی جامعه به نظام شرعی و فقهی او سر بسپارند. آن‌چه را که رفسنجانی به عنوان یأس امام از ایجاد وفاق عنوان می‌کند، درواقع چیزی جز یأس خمینی از تسلیم کامل طیف مذهبی غیرآخوند به قبول اصل ولایت مطلقه فقیه یعنی قبول جانشینی استبداد مطلقه آخوند به جای استبداد مطلقه شاه نبود؛ اما مسئله باند رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای، مسئله تصرف هرچه سریع‌تر و هرچه وسیع‌تر قدرت و حکومت بود. مسئله این بود که تا پیرمرد که پایش لب‌گور بود، زنده است، کار تصرف قدرت مطلقه را به دست او و به نفع خود یکسره کنند، زیرا آن‌ها می‌دانستند که اگر با تکیه بر زور و قدرت بدون رقیب خمینی تمامی غنیمت به دست آمده از انقلاب را به دست نیاورند، بعد از خمینی کار بر آن‌ها دشوار خواهد شد. آن‌ها با توجه به روابط دیرینه قبل از انقلاب خود با طیف مذهبی‌های پیرامون طالقانی و بازرگان و گروه‌های دیگر نظیر مسلمانان مبارز و طرفداران مکتب شریعتی و قشر دانشگاهی نظیر دکتر سامی و دوستان

او، به خوبی می‌دانستند که بختی برای حفظ موقعیتی که به برکت وجود و حضور خمینی در حکومت به دست آورده‌اند نخواهند داشت. رفسنجانی در افشاگری از رمز و راز اختلاف باند خود و طیف مقابل خود پیشگام است. مثلاً در یکی از همین‌گونه اعترافات گوناگون خود به ریشه اختلاف با طیف اعتدالیون ضد انحصارگرایی در یادداشت روز دوشنبه چهار خرداد ۱۳۶۰ کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

«... شب در جلسه وعاظ تهران در مسجد شهید مطهری شرکت کردم. حدود پنجاه نفر بودند. جلسه خوبی بود درباره اهمیت انقلاب اسلامی و این‌که برای اولین بار، حکومت اسلامی شیعی بر اساس ولایت فقیه و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام به وجود آمده و ریشه اختلافات ما با لیبرال‌ها همین‌جا است که آن‌ها فقه ما و ولایت فقیه را قبول ندارند و پس از تدوین قانون اساسی، درگیری‌های جدی شروع شد. نمونه‌هایی از اظهارات بنی‌صدر و بازرگان را نقل کردم...»

واضح‌تر از این نمی‌توان از کسی انتظار داشت که خود با قلم خود دروغ و ریاکاری خود را در ادعای طرفداری از اعتدال و مخالفت با انحصارگرایی مورد تکذیب قرار دهد. بین این ادعا و دروغ هجده سال فاصله است (از خرداد ۱۳۶۰ تا آذر ۱۳۷۸) اما تحلیل همین چند سطر از خاطرات رفسنجانی، عمق خصومت و دشمنی رفسنجانی و باند او را با اعتدال‌گرایی و خردگرایی در رابطه با مصحلت مردم و آرمان‌های آن‌ها برای عدالت و قانون و حقوق از سویی و گرایش بدون قید و شرط آن‌ها را به انحصارگرایی و مطلق‌گرایی در زمینه تصرف قدرت و حکومت از سوی دیگر ثابت می‌کند. رفسنجانی خود با وضوح و فصاحت هر چه تمام‌تر مرزهای اختلاف باند خود را با طیف مقابل مشخص می‌کند. این مرزها برای رفسنجانی و باند او در حکومت اسلامی شیعی براساس ولایت فقیه (که بعد در بازنگری قانون اساسی به ولایت مطلقه فقیه تکمیل شد) و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام هویت می‌یابد. اما نکته اساسی در گفته رفسنجانی در زمینه عمق دروغ‌گویی و ریاکاری او در این جاست که او به تبع حزب توده و رهبر آن کیانوری در جلسه وعاظ تهران، مهندس بازرگان و بنی‌صدر و در نتیجه طیف آن‌ها را «لیبرال» می‌نامد. اما در مجلسی که وعاظ تهران یعنی هم‌کسوتان و هم‌فکران او حضور دارند، رفسنجانی به گفته خود شام را در همان مجلس و در کنار همان هم‌مسلمانان خود صرف می‌کنند؛ کسی از او نمی‌پرسد، مولانا، مهندس بازرگان و طیف هم‌فکران او از کی لیبرال شده‌اند؟ مگر خمینی این لیبرال‌ها را به عنوان مسلمان و معتقد به مبارزه انقلابی به تشکیل دولت موقت دعوت نکرد و به دست تو فرمان نخست‌وزیری بازرگان

را به اطلاع مردم نرساند؟ مگر خمینی و تو و بهشتی و باند شما از اختلاف نظر و عقیده و سلیقه خود با مهندس بازرگان و بنی صدر و دیگر مخالفان ولایت فقیه و حاکمیت اسلام فقه‌آهنگی مطلع نبودید؟

مسئله مهم دیگر این است که رفسنجانی و باند او از اختلاف مرام و مسلک فکری و اخلاقی خود با طیف مهندس بازرگان و طالقانی به خوبی اطلاع داشتند. رفسنجانی و باند او در عمق خواست‌های‌شان که حکومت اسلامی و ولایت فقیه و حاکمیت فقه اسلام باشد، چیزی جز انحصارگرایی و خودکامگی و دست‌فراخی به حق و حقوق مردم و دارایی‌های ملک و ملت نبود. اما در طیف مقابل، با توجه به سابقه تفکر اجتماعی و تجربه مبارزه سیاسی آن‌ها، انگیزه‌ای جز مبارزه با استبداد سیاسی و استعمار بیگانه و برقراری حکومت قانون و حاکمیت مردم وجود نداشت. آن‌ها از اصل، آماده برای شرکت در حکومت برای تحقق این خواست‌ها بودند. اما نه برای در انحصار درآوردن مطلق قدرت. رفسنجانی، امروز در نقش نامزدی برای انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی، خود را در لباس بزه‌بی‌گناه، مخالف هرگونه انحصارگرایی و موافق با اعتدال و بردباری جلوه می‌دهد و هرگز از یادآوری آن‌چه که در هجده سال برخلاف امروز در زمینه انحصارگرایی و ضدیت با هم‌قدمان سابق خود در انقلاب و در تأسیس نظام جمهوری اسلامی گفته است، کوچک‌ترین هراسی به دل راه نمی‌دهد، زیرا در تمام مدت طولانی پس از انقلاب تا امروز، رفسنجانی پیوسته از گفت و شنود آزاد و بی‌هراس با مخالفان خود و با مسلمانان معتقد اما مخالف ولایت فقیه سر باز زده است و با تکیه بر سرنیزه پاسداران و پوشیده در غلیظ‌ترین پرده نخوت و غرور در جاده یک‌طرفه تاخت و تاز کرده است.

اما این لیبرال‌ها (نسبت و لقبی که رفسنجانی و ماشین تبلیغاتی باند او از حزب توده و فرهنگ تبلیغاتی آن در لجن مالی به مخالفان خود تقلید کرده بودند) به گفته خود رفسنجانی بر سر حکومت اسلام شیعی بر اساس ولایت فقیه با باند او مخالف بودند. به این ترتیب رفسنجانی به نمایندگی از سوی طیف انحصارگرا، همه مایه و سرمایه انقلاب و خواست‌های تاریخی مردم و مبارزه صدساله آن‌ها را برای حاکمیت قانون و استقلال قوا و زدودن قید و بند استبداد و انحصارگرایی در قوانین تأسیسی و تبیینی نظام سیاسی کشور را در اختلاف بین باند خود و شرکای خود در هنگام تأسیس نظام جمهوری اسلامی خلاصه می‌کند، و تمامی اراده و رأی و خواست مردم را بدون پرسش و پاسخ و بحث و طرح آزاد با آن‌ها و با نمایندگان قشرهای اجتماعی جامعه به خواست خمینی و

باند طرفدار اسلام فقهاتی و ولایت مطلقه فقیه محدود می‌کند.

اما مسئله اساسی و نکته تاریخی مهم این است که در این مرزبندی و تلخیص حدود نیز، حتا مصلحت کشور بحران‌زده و فضای پراشتهاپ انقلابی آن را با هزاران مشکلات بر جای مانده از واژگون‌شدن ناگهانی نظام استبداد سلطنتی در گشودن یک مرحله از بحث و رو در رویی و تبادل عقیده با کسانی که از ماه‌های قبل از انقلاب تا تأسیس نظام در شورای انقلاب و دولت موقت و جلسات مشورتی در حضور خمینی در کنار هم بودند و اکنون به نام پر از ننگ و عار «لیبرال‌ها» مفتخر شده‌اند نمی‌بینند.

آن‌ها در طی دو نامه تاریخی و افشاگرانه خود از خمینی نمی‌خواهند که در جلساتی مشترک در حضور خود، انگیزه‌ها و ریشه‌های اختلاف آن‌ها و راه‌های رسیدن به یک توافق را برای ادامه همکاری به نفع انقلاب و به مصلحت کشور بررسی کند و با داوری‌های خود هر دو طیف را که هم مسلمانند و هم بنا بر رأی و اراده قاطع خمینی، اسلامیت نظام را قبول کرده‌اند، به پرهیز از کشمکش و دامن‌زدن به نفاق و اختلاف ملتزم کند، بل که از خمینی با اصرار و با تحکم آمرانه اما مودبانه می‌خواهند که موضع خود را در صحنه اختلاف بین طرفین روشن کند و به سکوت و تأمل و تردید خود در وارد آوردن ضربه نهایی بر فرق طیف مخالف ولایت فقیه و اسلام فقهاتی به نفع آن‌ها پایان دهد و از ادامه و سوسه‌شدن از سوی افراد خانواده و نزدیکان خود (اشاره به آقای پسندیده برادر بزرگ خمینی و فرزند او و نوه خمینی، حسین که خانواده مادری او حائری‌ها مخالف سرسخت ولایت فقیه بودند) خودداری کند.

در آغاز کتاب خاطرات رفسنجانی زیر عنوان «عبور از بحران» دو نامه منعکس شده است خطاب به خمینی که از توجه به تاریخ نگارش این دو نامه و امضاء کنندگان آن، دو مسئله روشن می‌شود: نامه اول به تاریخ ۲۸ بهمن ماه ۱۳۵۸ و به امضای پنج نفر یعنی محمد حسینی بهشتی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، سیدعلی خامنه‌ای، محمدجواد باهنر و علی اکبر هاشمی؛ و نامه دوم به تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۵۹ به امضای اکبر هاشمی نوشته شده است. از توجه به تاریخ دو نامه و محتوای نامه‌ها که خطاب به خمینی است ثابت می‌شود که چرا رفسنجانی در آن دو سال پس از انقلاب از تحریر خاطرات خود یا رویدادهای پرحادثه آن ماه‌ها خودداری کرده است: زیرا در آن ماه‌ها هنوز طبق مطالب این دو نامه خمینی در اتخاذ تصمیم قاطع در طرد طیف اعتدالیون یعنی گروه مهندس بازرگان و سایر همکاران مخالف ولایت فقیه او در شورای انقلاب و دولت موقت مردد بوده است. بنابراین رفسنجانی و باند او در آن ماه‌ها و یا دو سال اول انقلاب کاری جز

کارشکنی برای دولت موقت در داخل شورای انقلاب و بسیج نیروهای طرفدار خود در بازار و مجامع اسلامی و نمازهای جمعه و پرونده‌سازی برای مدیران اجرایی مورد اعتماد دولت موقت در سازمان‌های دولتی و برانگیختن کارمندان به نام مبارزه انجمن‌های اسلامی با ضدانقلاب و لیبرال‌ها و طرفداران آمریکا و مخالفان اسلام نداشتند.

مسئله دوم، امضاءکنندگان نامه اول در حقیقت همان هسته مرکزی و اصلی باندی است که با افکار و اخلاق و منش و روش مهندس بازرگان و اعضای نهضت آزادی و افرادی نظیر دکتر سامی و دیگر افرادی که با اعتقاد به اسلام با انحصار قدرت و حکومت در ولایت مطلقه فقیه و با جایگزینی نظام شرعی فقاقت به جای نظام دادگستری قانونی و عرفی مخالف بودند، آشنایی و سوابق طولانی داشتند و میزان اختلاف فکر و عقیده و سلیقه مذهبی و سیاسی آن‌ها را با خود می‌دانستند؛ و نه فقط در این زمینه کم‌ترین توهم و تردیدی نداشتند، حتا از برتری منزلت و احترام و جایگاه اجتماعی و سیاسی مهندس بازرگان و هم‌فکران او در افکار عمومی قشرهای متوسط شهری و تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی نسبت به خود به خوبی واقف بودند؛ از این نظر، هر اندازه که رابطه مهندس بازرگان و هم‌فکران او با طیف آخوندها در زمینه همکاری سیاسی و اجتماعی، اگر نگوییم ابلهانه و سفیهانه، بس ساده‌لوحانه جنبه استراتژیک و درازمدت داشت. اما رابطه آخوندها عموماً و باند بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای خصوصاً در زمینه همکاری سیاسی و اجتماعی با طیف مهندس بازرگان و هم‌فکران او هوشیارانه و محیلانه جنبه تاکتیکی و کوتاه‌مدت داشت. سخنان رفسنجانی در جلسه و عاظ تهران و تشریح دقیق هدف‌ها و خواست‌هایی که چیزی جز انحصار قدرت مطلق در چهارچوب اسلام فقاقتی و حکومت و حاکمیت ولایت مطلقه فقیه نبود، خود به وضوح سرنوشت و سرانجام محتوم همکاری این دو طیف را رقم می‌زند. به عبارت دیگر، طیف مهندس بازرگان و مذهبی‌های طرفدار حکومت قانون، ساده‌لوحانه و دور از هرگونه تعقل و تفکر منطقی و عینی سیاسی و تاریخی، به صورت ابزار و وسیله، انتقال نظام سیاسی کشور از یک استبداد مطلقه به استبداد مطلقه دیگر درآمدند و از شگفتی روزگار؛ مشاهده این پرده از غرایب بیگانگی و دشمنی با نفس آزادی و حقوق مسلم یک ملت است که چگونه حزب توده و رهبری سرسپرده به سیاست روسیه آن را به باند رهبری آخوندهای پیرامون خمینی متصل می‌کند و زبان و کلام و فرهنگ ضد آزادی و آزادی‌گری سرسپردگان روسیه را سرمشق زبان و کلام طرفداران خشونت و سرکوب و دشمنان اعتدال و عدالت

و حقوق انسانی قرار می‌دهد.

این چگونه است که دین پرستان با دین ستیزان در یک نقطه به هم می‌رسند؟ پاسخ این پرسش جز این نیست که آن دوستی و این دشمنی فقط وسیله و ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به قدرت استبداد مطلقه بوده است. چه دلیلی بارزتر از این که امروز ولادیمیر پوتین، کلنل سابق کاگ ب روسیه شوروی و رییس جمهور موقت روسیه در کنار اسقف اعظم کلیسای اردتدکس روسیه آلکسی دوم در کلیسای مسکو، علامت صلیب بر سینه خود رسم می‌کند و روزنامه فیگارو خانواده هاشمی رفسنجانی را در فهرست ثروتمندترین خانواده‌های جهان قرار می‌دهد. اما توجه دقیق به محتوای دو نامه باند بهشتی - رفسنجانی به خمینی خود کلید و پاسخ صریح همه پرسش‌هایی است که در زمینه ریشه و اساس جهنمی که از درون انقلاب ایران، هستی و زندگی مردم ایران را در خود فرو برد، مطرح می‌شود. اما این که چگونه در بازنگری پدیدارشناسانه حوادث عرصه این هاویه هولناک تاریخی به دست رژیم فاسد و مطلق‌العنان سلطنت پهلوی، برای خمینی و ارتجاعی‌ترین قشر مذهبی - آخوندی جامعه هموار می‌شود، خود بحث دیگری است.

رفسنجانی در مقدمه بر خاطرات خود در زمینه خودداری از تسلیم نامه اول به خمینی که به امضای پنج نفر اصلی از باند ولایت مطلقه فقیه رسیده بود و سپس در تسلیم نامه دوم به خمینی به خط و امضای خود، پس از گذشت یک سال، طبق منش همیشگی خود دروغ می‌گوید و آن جایی که باید پرده از راز اختلاف بین دو طیف یا بین دو طرز تفکر در قدرت و سیاست و حکومت را بردارد، جز مکر و حيله در بازی با الفاظ و فرار از چنگ واقعیت هنر دیگری به خرج نمی‌دهد و بهتر است که این بازی رسوا و سراپا خیانت‌آمیز را از زبان و قلم خود او بخوانیم و بشنویم. در این مقدمه رفسنجانی پس از اشاره به اختلاف و مشاجرات سیاسی (در سال ۱۳۵۹) (بدون اشاره به موضوع اختلاف و طرف مقابل اختلاف؟) و تفاوت بین سال ۵۹ و ۶۰ در زمینه موضع‌گیری‌های روشن‌تر خمینی و یأس او از ایجاد وفاق (ایجاد وفاق بین چه کسانی و بر چه اساسی؟) و تأثیر کار توضیحی باند خود در تصمیم امام برای اتخاذ مواضع صریح و عرضه «بخشی از واقعیت‌ها به امام» (کدام واقعیت‌ها؟) از طریق ملاقات‌ها و پیام‌ها و نامه‌ها به طرح مسئله و نامه و پی‌آمدهای آن می‌پردازد و می‌نویسد: «... در این خصوص دو سند مهم منتشر نشده قابل توجه است. دو نامه تاریخی که در فاصله یک سال به امام نوشته‌ایم «۵۸/۱۱/۲۸ و ۵۹/۱۱/۲۵». اهمیت این دو سند از این جهت است که بسیاری

از مسائل مهم تاریخی سال ۵۹ را نشان می‌دهند: نامه اول به امضای آیات بهشتی، خامنه‌ای، اردبیلی، باهنر و من است و نامه دوم فقط امشای من را دارد و توضیحی درباره نامه اول و شرایط بعد از نامه اول و هر دو نامه به خط من است. نکته قابل توجه این‌که قرار بود در ملاقات دسته‌جمعی در بیمارستان قلب، من نامه را به امام تقدیم کنم. من با دیدن حال امام و شنیدن حرف‌های ایشان منصرف شدم و مجال مشورت با همراهان هم نبود. (در حرف‌های خمینی چه نکته‌ای بود که رفسنجانی را از تسلیم نامه به او منصرف ساخت؟) وقتی که از اتاق بیرون آمدیم، دوستان از من بازخواست کردند و نمی‌دانم با توضیحات من قانع شدند یا نه؟ و پس از آن تاریخ، یاد آن تصمیم تکرر وانه رنجم می‌داد و سرانجام با مشاهده مجادلات (کدام مجادلات؟) و احساس نیاز به انجام وظیفه «النصیحه لائمة المسلمين». پس از مشورت با دوستان با نوشتن نامه‌ای دیگر و تقدیم دو نامه به امام از رنج ملامت وجدان راحت شدم. بخشی از مضامین این دو نامه را در یک جلسه تاریخی (کدام جلسه تاریخی، و فلسفه تاریخی بودن آن جلسه چیست؟) شفاهاً به خدمت امام عرض کرده بودیم. در آن تاریخ (کدام تاریخ؟) امام برای رفع اختلافات یا اتمام حجت، جمعی از شخصیت‌های موثر دو طرف را به دفترشان احضار کردند و با حالت جدی و تأثر نصایح مهمی فرمودند (شخصیت‌های موثر دو طرف چه کسانی بودند و دو طرف از کدام طیف پایه‌گذاران نظام جمهوری اسلامی بودند؟ اصولاً این دو طرفی از چه تاریخ و بر اساس چه تفاوتی به وجود آمد؟ و نصایح مهمی که خمینی با حالت جدی و تأثر گفته حاوی چه نکته‌هایی بود؟) من اجازه گرفتم و مطالب صریحی مطرح کردم که از طرف دوستان و بخصوص شهید بهشتی مورد تشویق و تحسین فراوان قرار گرفت. (این مطالب صریح سخنگوی اصلی باند انحصارگرا در چه زمینه بود که مورد تحسین دوستان و بخصوص بهشتی قرار گرفت؟)

در نگاهی ساده به این گفته‌ها درباره دو نامه و باند هاشمی به خمینی حداقل ده پرسش اساسی می‌بینیم که از سوی او بدون پاسخ می‌ماند اما همه این پرسش‌ها را از اصل و اساس می‌توان در این پرسش تاریخی با توجه به حداکثر اهمیتی که در آن نهفته است در یک جمله خلاصه کرد. از این قرار که جوهر و هسته اساسی اختلاف بین دو طرف چه بود و چگونه بود که دو طرف در تأسیس و تشکیل دولت موقت و شورای انقلاب، یعنی دو رکن اصلی تأسیس نظام حکومت اسلامی با هم موافق و همکار و هم‌قدم بودند، اما در ادامه این حکومت در میان آن‌ها اختلاف افتاد و این اختلاف به حذف یکی به دست دیگری انجامید و دلیل تردید و دو دلی خمینی در اتخاذ مواضع

صریح چه بود؟

و در نتیجه از منظر اندیشه و عقیده مذهبی و سیاسی و اجتماعی رفسنجانی و باند او برای خواننده‌ی خاطرات رفسنجانی، هم‌چنان این پرسش‌ها بی‌پاسخ می‌ماند و مردم ایران عموماً و خوانندگان کتاب «عبور از بحران» خصوصاً از زبان و قلم یکی از فعال‌ترین آمران و عاملان نظام خودکامه و ولایت فقیه و یکی از نزدیک‌ترین محارم و مشاورین خمینی در نمی‌یابند که اگر جوهر اختلاف و دشمنی رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و آخوندهای شریک آن‌ها و باند بازاری هیئت‌های موتلفه اسلامی با طیف مهندس بازرگان و گروه‌های مذهبی غیرآخوندی بر سر تصاحب یک پارچه قدرت و حکومت و خلع حاکمیت مردم به نفع حاکمیت مطلقه قشر موتلف آخوند و بازار نبود پس بر سر چه بود؟ خواننده کتاب خاطرات رفسنجانی از او می‌پرسد که مگر صفحات کتاب خاطرات او خود بهترین وسیله برای این نبود که نویسنده یا بازیگر نیرنگ‌باز سیرک ولایت مطلقه فقیه با بیان ادله و ارائه اسناد و مدارک و شرح دقیق جزئیات برخوردها و مذاکرات و درگیری‌ها و مشاجرات با طرف دعوا حقانیت راه و نظر و روش و برنامه خود و دوستان را در جهت مصلحت انقلاب و آزادی و عدالت و قانون‌مداری به اطلاع مردم برساند و دعاوی ناحق و ادعاهای نابه‌جای طرف را علیه اسلام و حکومت اسلامی و مصلحت مردمی افشا کند و آن‌جایی که با القابی نظیر «لیبرال‌ها»، «ملی‌گراها» دوستان و همکاران و هم‌قدمان سابق خود را در انقلاب و تأسیس نظام و تشکیل دولت موقت و شورای انقلاب به خرابکاری و اخلال متهم می‌کند، لااقل مصادیق ضد انقلابی و ضد مردمی و ضد آزادی و عدالت این لیبرال‌ها و ملی‌گراها را ذکر کند و نقاط ضعف ملی‌گرایی و لیبرالیسم آن‌ها را با نقاط قوت رادیکالیسم و امت‌گرایی خود و دوستانش به اطلاع مردمی برساند که از همه اسرار پشت پرده توطئه‌ها و زمینه‌چینی‌ها جهت تصرف مطلق قدرت و حکومت باخبر مانده و از حضور علنی در صحنه سیاست و طن خود به زور اعمال خشونت و سرکوب و خیانت به اعتماد و امید آن‌ها طرد شده بودند؟

قبل از آن‌که به نقل نکاتی اصلی از مضمون دو نامه باند رفسنجانی به خمینی بپردازیم، تذکر این نکته بی‌فایده نیست که اصولاً چرا با حضور افرادی نظیر مطهری و منتظری با همه احترامی که نزد خمینی داشتند و با وجود بهشتی، فرمان نخست‌وزیری مهندس بازرگان به وسیله رفسنجانی خوانده می‌شود؟ چرا مهندس سبحانی در ذکر خاطرات خود به مناسبت بیستمین سالروز انقلاب در مجله «ایران فردا» رفسنجانی را در شورای انقلاب به عنوان تنها کسی که مسائل حساس را بی‌پرده با خمینی مطرح می‌کرد

معرفی می‌کند؟ چرا هر دو نامه به قول رفسنجانی، تاریخی، به خط رفسنجانی نوشته می‌شود و مأموریت تقدیم نامه اول به خمینی از طرف دوستان به او محول می‌شود؟ چرا در جلسه مهمی که به دعوت خمینی از شخصیت‌های موثر دو طرف در حضور او تشکیل می‌شود، پس از این‌که خمینی به قول رفسنجانی نصایح مهمی را با حالت جدی و تأثر بیان می‌کند، این رفسنجانی است که از میان دوستان به طرح مطالبی صریح می‌پردازد؟ و این‌که خواننده خاطرات رفسنجانی در هر صفحه از کتاب و در روایت هر رویداد روزانه به وضوح می‌بیند که رفسنجانی مرجع و مرکز همه مراجعات از سوی همه مراکز قدرت و حکومت است. او در مقام ریاست مجلس از همه امور و از سوی همه سازمان‌ها چه ارتش و چه سپاه و چه دولت و چه شاخه‌های اطلاعات و امنیت بر همه مسائل و امور مخفی و علنی نظام اسلامی اشراف دارد. از همه چیز از سوی همه منابع مطلع می‌شود و در همه امور چه اجرایی و چه قضایی و چه اقتصادی و مالی دخالت می‌کند. از سویی می‌شنود و از سوی دیگر مورد مشورت قرار می‌گیرد و سرانجام دستور می‌دهد. او یک پای استوار و همیشه حاضر و ناظر همه جلسه‌ها و همه گفت‌وگوها و مشورت‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و وزنه سنگین همه چاره‌جویی‌ها و رهنمودها در همه مسائل حیاتی سیاست داخلی و خارجی نظام و خط‌مشی‌ها و شیوه‌های برخورد و سرکوب و اختناق و خفقان و سانسور کلیه نهادهای اجرایی مخفی و علنی نظام ولایت فقیه است. همه به او مراجعه می‌کنند و همه با او مشورت می‌کنند و همه از او چاره‌جویی می‌کنند و همه به او گزارش می‌دهند و همه او را واسطه قرار می‌دهند. خاطرات او سراسر مشحون از این حضور با قدرت در صحنه سیاسی نظام پس از انقلاب است. در این کتاب، اساس پیوند فلسفه سیاسی و اندیشه انقلابی رفسنجانی و گروه او با شیوه تحقق بخشیدن این اندیشه و فلسفه سیاسی در قالب نظام دولتی تبیین می‌شود. رفسنجانی اندیشه فلسفی حکومت و قدرت را از نظر خود و دوستان «در محدوده انقلابی که به نظر او و دوستان او از اساس اسلامی بود» بدون کوچک‌ترین ابهام بیان می‌کند و در جلسه وعاظ تهران، نه فقط پایه‌های نظام سیاسی ایران را شماره می‌کند، و نه فقط طرف‌های اصلی خود و دوستان را در معرکه مبارزه برای قدرت معرفی می‌کند، بل‌که با شمارش اصول بنیادی اندیشه سیاسی و فلسفه اجتماعی خود و دوستان به علت مخالفت طرف‌های خود هم اشاره می‌کند.

رفسنجانی در جلسه وعاظ تهران (روز دوشنبه ۴ خرداد ۱۳۶۰) ایجاد حکومت اسلامی شیعی براساس ولایت مطلقه فقیه و احکام اسلامی و حاکمیت فقه اسلام را

دست آورد انقلاب اسلامی می داند، و سپس می گوید که ریشه اختلافات ما با لیبرال ها همین جاست که آن ها فقه ما و ولایت فقیه را قبول ندارند و برای اثبات این مخالفت به قول خود نمونه هایی از اظهارات بازرگان و بنی صدر را نقل می کند.

در این بیان، واقعیت دیگری وجود دارد که خود بحث دیگری را می طلبد، اما عبرت آموزی اقتضا می کند که به اختصار بگوییم که رفسنجانی و باند او در رقابت و مبارزه برای تصرف انحصاری قدرت در آن مقطع تاریخی و سرنوشت ساز، حریفی جز لیبرال ها یا شرکای اولیه خود در تأسیس نظام و تشکیل دولت موقت و شورای انقلاب نمی شناختند. حریف آن ها فداییان خلق یا مجاهدین یا آزادیخواهان و چپ های مستقل و آزاداندیش و غیروابسته یا عناصر جبهه ملی و غیره نبودند. سرنوشت این گروه های مخالف ولایت فقیه و حکومت اسلامی از قبل به دست رفسنجانی و باند او به دست کمیته های انقلابی و امت همیشه در صحنه و انجمن های مذهبی بازار و محلات سپرده شده بود. رفسنجانی و باند او از رهگذر حضور مخالفانی امثال چریک های فدایی و مجاهدین و آزادی خواهان و چپ های غیروابسته به اردوگاه ها در صحنه مخالفت با خود نگرانی نداشتند. نگرانی اصلی آن ها حضور گروه بازرگان و مذهبی های مخالف حکومت ولایت مطلقه فقیه بود که هم چنان به قول رفسنجانی موتور اصلی و حرکت ضربتی آن ها، یعنی خمینی، هنوز از آن ها برای تسلیم به حکومت اسلام فقهاتی سلب امید نکرده بود.

اصلی ترین نکته قابل توجه در این مسئله این است که اگر خمینی به ادامه همکاری مهندس بازرگان و گروه های مذهبی غیرآخوند به شرط موافقت با ولایت فقیه و حکومت اسلامی راضی و مایل بود، اما رفسنجانی و باند او اصولاً با ادامه همکاری با آن ها و بقای عضویت آن ها در دولت و در مجلس و در مقامات کلیدی نظام مخالف بودند، زیرا باند رفسنجانی می دانست که تنها نقطه و مرکز حیاتی اتصال آن ها به قدرت و حکومت، کسی است که در هشتاد سالگی بختی برای ادامه زندگی ندارد و قادر نیست که برای چند سال با حضور خود، توطئه ها و کارشکنی ها و خدعه ها و حيله های آن ها را برای طرد مخالفان خود از صحنه قدرت و تثبیت موقعیت آن ها را در حکومت تضمین کند. بر همین اساس است که رفسنجانی و باند او در راندن خمینی به سوی یک تصمیم گیری قاطع و علنی به نفع آن ها برای تصرف تمامی صحنه قدرت و حکومت و مأیوس کردن او از تسلیم مخالفان به ولایت فقیه و حکومت دینی شتاب داشتند. و در این شتاب و بی صبری و نگرانی، آن چنان ضرورتی در مشغله فکری رفسنجانی و بهشتی

و خامنه‌ای و سایر دوستان به چشم می‌خورد که حتا از سرزنش و شماتت استاد عظیم‌الشان خود خمینی نیز در این دو نامه، مخصوصاً در نامه دوم که به خط و امضای شخصی رفسنجانی است، در زمینه تعلل و تردید او خودداری نمی‌کنند. اینک به خود متن رجوع کنیم که خود بهترین گواه است:

در نامه اول که با امضای پنج نفر از باند اصلی و به خط رفسنجانی تنظیم می‌شود، حاوی شانزده مورد مشخص است که تکرار و تحلیل همه این موارد خارج از هدف ما در این نوشته است، اما به علت اطناب مطلب، از بحث در آن خودداری می‌کنیم و فقط به مهم‌ترین موارد مذکور در این نامه می‌پردازیم. در ماده اول، امضاکنندگان به خطرهای ناشی از «پذیرفتن مسئولیت‌های بزرگ و مخصوصاً اجرایی» اشاره می‌کنند و به این وسیله بر سر مرشد و امام خود منت می‌گذارند، زیرا از قبل می‌دانستند پذیرفتن مسئولیت‌های بزرگ، آن‌هم مسئولیت‌های اجرایی، در چنان شرایطی خواه‌ناخواه سقوط اعتبار انسان را به همراه دارد... با این مقدمه چینی در ماده دوم به مأموریتی که خمینی به آن‌ها محول کرده است اشاره می‌کنند که چگونه به امر او به تشخیص و احساس وظیفه خود پیش از ورود خمینی به ایران و پس از تشریف‌فرمایی ایشان، خطیرترین مسئولیت‌ها را می‌پذیرند.» در ماده سوم، به اعتقاد و تشخیص خود اشاره می‌کنند که پیش از پیروزی و بعد از آن و امروز معتقد بودند و هستند که نظام اسلامی در ایران بدون پشتوانه‌ای از تشکیلات مذهبی - سیاسی تضمین و دوام ندارد و به همین جهت با مشورت و جلب موافقت و گرفتن وعده حمایت غیرمستقیم از خمینی و با همه گرفتاری‌ها از همان روزهای اول پیروزی، مسئولیت تأسیس حزب جمهوری اسلامی را برعهده می‌گیرند و در ماه‌های اول موفقیت‌های چشم‌گیری به دست می‌آورند.» در ماده چهارم، به کارشکنی دشمنان و مخالفان با حزب جمهوری اسلامی اشاره می‌کنند که با پی‌بردن به عمق و عظمت این اقدام، از چپ و راست و از شرق و غرب و حتا بعضی از خودمانی‌ها به کارشکنی و اتهام و ترور اشخاص و شخصیت‌ها پرداختند. در ماده پنجم، به تأثیر تبلیغات گمراه‌کننده مخالفان اشاره می‌کند که آن‌گاه که «بعضی از نزدیکان و منتسبان بیت خمینی هم با آنان هم‌صدا می‌شوند گرچه تأییدات گاه بیگانه ایشان و روابط رسمی امضاکنندگان نامه با خمینی از اثر این اقدامات می‌کاست.» در ماده ششم، «موفقیت حزب جمهوری اسلامی را در انتخابات مجلس خبرگان و تدوین قانون اساسی (بخوانید قانون اساسی ولایت فقیه) که امید غیرمذهبی‌ها را به کلی از بین برد از عوامل تشدید مبارزات مخالفان می‌دانند.» می‌بینیم که با این همه موفقیت هم که به قول

نویسندگان نامه امید غیر مذهبی‌ها را به کلی از بین برده است، باز هم باند رفسنجانی با آن طبع زودرنج و حساس خود و با آن تسلط و حکومتی که به ضرب و زور چماق و گلوله بر مردم تحمیل کرده‌اند، حاضر به شنیدن صدای اعتراضی نیستند.

در ماده هفت، گله از حذف حزب جمهوری اسلامی از جریان انتخابات ریاست جمهوری است که «با مقدمات حساب‌شده‌ای پیش آمد و مخالفان را جری و امیدوار و تلاش‌های آن‌ها را مضاعف کرد.» در این جا گله نویسندگان نامه یا باند بهشتی - رفسنجانی - خامنه‌ای این است که حزب جمهوری اسلامی یعنی باند امضاکنندگان نامه که مجلس خبرگان را در جهت امیال خود و با اعمال خشونت و تقلب درست کردند و به جای طرح پیش‌نویس قانون اساسی که در آن نه از حکومت اسلامی ذکری رفته بود و نه به ولایت فقیه اشاره‌ای شده بود، قانون اساسی ولایت فقیه را به تصویب دست‌نشانندگان خود رساندند، چرا باید از اشغال کرسی ریاست جمهوری به وسیله بهشتی که نامزد آن‌ها بود محروم شود و چرا باید خمینی از نامزدی و انتخاب بنی‌صدر به ریاست جمهوری حمایت کند. در این ماده به نامه شیخ علی‌آقا تهرانی (شاگرد قدیمی خمینی در قم و شوهر خواهر سیدعلی خامنه‌ای) اشاره می‌کنند که «باند بهشتی - رفسنجانی - خامنه‌ای را به قدرت‌طلبی از طرق نامشروع و خیانت متهم می‌کند که چگونه در مدت یک هفته در سراسر کشور، حتا روستاها و خارج از کشور پخش می‌شود.» در ماده هشتم، نامه شیخ علی‌آقا تهرانی موجب سؤال و پرسش فراوان در جراید و به وسیله تلگراف و نامه از خمینی در زمینه اظهارنظر درباره صحت و سقم اتهامات شیخ علی‌آقا بر باند رفسنجانی - بهشتی می‌شود که سکوت خمینی در اظهارنظر موجب دلگیری و گله رفسنجانی و دوستان می‌شود، زیرا «دشمنان می‌خندیدند و تحریک می‌کردند و مردم خون دل می‌خوردند و مایوس می‌شدند.» می‌بینیم که در این ماده نیز خواننده لااقل با سه پرسش روبه‌رو می‌شود که هر سه پرسش بی‌پاسخ می‌مانند. اول این که مطالبی که شیخ علی‌آقا تهرانی در نامه خود به خمینی، باند بهشتی و رفسنجانی را متهم به قدرت‌طلبی از طرق نامشروع و خیانت می‌کند چیست؟ دوم این که این دشمنانی که از نامه تهرانی و از سکوت خمینی خوشحال و دلگرم می‌شوند چه کسانی هستند. و سوم، مردمی که در زمینه رقابت یا اختلاف و کشمکش بین دو جناح نظام اسلامی بی‌اطلاع گذاشته شده‌اند چرا باید خون دل بخورند و مایوس شوند؟ در ماده ۹ به پخش شایعات درباره خشم خمینی نسبت به حزب جمهوری اسلامی و به باند بهشتی - رفسنجانی اشاره می‌کند که «در چنین شرایطی اوج

می‌گیرد و هیچ چیز نبود که بتواند کذب شایعات را ثابت کند و بل که اظهارات برادر و نوه و داماد و افراد دیگری از نزدیکان شما محیط را برای پذیرش شایعات آماده‌تر کرد.»

این جمله که هیچ چیز نبود که کذب شایعات را ثابت کند؛ چیزی جز سکوت خمینی و یا اظهار نارضایتی او از باند بهشتی و رفسنجانی و تجاوزهای آشکار آن‌ها به دست کمیته‌های انقلاب و گروه‌های فشار اسلامی به مردم و غارت و مصادره اموال و املاک و منازل آن‌ها نبود. و شدت و حدت این خشونت‌ها به جایی رسیده بود که کسی جز نزدیکان و برادر و داماد و نوه خمینی یا نامه‌شاگرد وفادار قدیمی او شیخ علی‌آقا تهرانی نمی‌توانستند شمه‌ای از شیوه، اعمال خشونت و تجاوزهای گروه‌هایی که زیر حمایت باند بهشتی و رفسنجانی و حزب جمهوری اسلامی و هیئت موتلفه باند بازاری عسکراولادی‌ها انجام می‌گرفت به گوش خمینی برسانند. در ماده ده، باند بهشتی - رفسنجانی گله می‌کنند از این‌که در تمام مدت بیماری خمینی در قم و انتقال او به تهران «حتا یک خبر از رسانه‌های جمعی پخش نشد که نشان ارتباط و علاقه شما به ما باشد و حتا از ذکر نام ما پنج نفر در خبر آمدن شورای انقلاب به قم برای انتقال شما به تهران که مسئولیت آن را بر عهده گرفته بودیم جلوگیری شد و در مقابل به کرات اخبار و صحنه‌هایی حاکی از ارتباط رقبای حزب جمهوری اسلامی (بخوانید باند بهشتی - رفسنجانی) با شما پخش گردید. حتا در چنین شرایطی که مردم به خاطر بیماری شما سخت تأثیرپذیر بودند، شایعه‌سازان ما را از عوامل کسالت شما معرفی کردند و ما غیر از سکوت اقدامی نداشتیم.» در جمله اول این ماده، این واقعیت به خوبی آشکار می‌شود که باند رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و شرکاء تا چه اندازه به اثبات نزدیکی و محرمیت خود با خمینی و بیان و تظاهر دائمی این پیوند نامبارک در رسانه‌های جمعی برای فریب و گمراه کردن افکار توده‌های ساده‌لوح حساسیت دارند. در این ماده نیز با این‌که باند رفسنجانی هم‌چنان با ایماء و اشاره از رقبای خود و حزب جمهوری اسلامی حرف می‌زنند، اما نشان می‌دهد که هم‌چنین از ادامه نارضایتی خمینی از آن‌ها و مخالفت برخی از افراد خانواده خمینی با آن‌ها دچار نگرانی و وحشت هستند.

در ماده یازده، باند رفسنجانی به صراحت عدم رضایت خود را از حمایت خمینی در انتخاب بنی‌صدر به ریاست جمهوری ابراز می‌کنند و از جمله اول این ماده می‌توان علل سلسله حوادث و وقایعی را که از آن پس در جهت خلع بنی‌صدر به ریاست جمهوری با تأیید خمینی صورت گرفت دریافت. ماده یازده از نامه اول باند پنج‌نفره انحصارطلب می‌گوید: «دستور جنابعالی در خصوص حمایت از رییس جمهور منتخب که کاملاً بجا

و بموقع بود و ما خود بدان معتقد و پایبندیم، مورد سوءاستفاده در جهت اهداف خاصی قرار گرفت و می‌گیرد و ما در شرایطی نبوده و نیستیم که بتوانیم جلو سوءاستفاده را بگیریم، زیرا هرگونه اظهار و عمل مستقلی برای جلوگیری از انحراف به عنوان کارشکنی و تخلف از دستور امام و قدرت طلبی معرفی می‌شود و متأسفانه این خطر به‌طور جدی وجود دارد که انتخابات مجلس شورای (ملی) تحت تأثیر همین جو ناسالم منجر به انتخاب شدن افرادی که تسلیم رئیس جمهورند بشود و از داشتن مجلس مستقل و حافظ اسلام در مقابل انحراف احتمالی مجریان محروم گردیم.»

این ماده سرپا تفسیر و پرسش و تحلیل می‌طلبد که فقط نگاه ساده‌ای به دنباله حوادث و وقایع بعد در زمان حیات خمینی و پس از او، از تشکیل مجلس تا خلع و فرار بنی‌صدر، و قلع و قمع وحشیانه مخالفان از خودی و ناخودی تا بازخوانی قانون اساسی و مطلق کردن ولایت فقیه و ادغام ریاست جمهوری و نخست‌وزیری و اشغال کلیه مقامات کلیدی مملکت در سه قوه حاکمه و دست‌اندازی به کلیه منابع مالی و اقتصادی و تجارتی کشور و غیره و غیره، ما را از بسط مقال بی‌نیاز می‌سازد. فقط جای افسوس در این نکته باقی ماند که جای آن دادگاهی نه انقلابی و اسلامی خالی خواهد بود اگر روزی نتوان در آن دادگاه مردمی (نه امتی و خلقی) از رفسنجانی این پرسش ساده را مطرح کرد که: مجلس مستقل و حافظ اسلامی که شما از احتمال نداشتن آن، آن‌چنان در نگرانی به سر می‌بردید، آیا همان مجلسی بود که شما از رهگذر سیل تقلب و خدعه و پایمال کردن حقوق مردم به ریاست آن رسیدید؟ همان مجلسی بود که از کرسی هشت‌ساله ریاست آن به مسند هشت‌ساله ریاست جمهوری نقل مکان کردید؟ همان مجلس حافظ اسلامی بود که پس از خود به ناطق‌نوری، فرد دیگری از باند روحانیت مبارز و هیئت موتلفه بازار سپردید؟ همان مجلسی بود که با احراز اکثریت یک‌پارچه در آن، حتا تاب تحمل هشت نه نفر اعضای نهضت آزادی و در رأس آن‌ها مهندس بازرگان را هم که در تأسیس نظام جمهوری اسلامی و دولت موقت و شورای انقلاب همپا و همگام شما بودند نداشتید و از تحقیر و توهین و ناسزا و حتا ضرب و جرح آن‌ها به دست یک مشت بچه‌آخوند از راه رسیده در کسوت نمایندگی مردم ایران خودداری نکردید؟ البته مردم ایران و تاریخ آینده این پرسش را از مهندس بازرگان و یاران او برای خود محفوظ می‌دارند که چگونه و با تکیه بر چه حساب و کتابی با پای خود به تله‌هایی که شما با تکیه بر حمایت و جهالت خمینی در جلوی آن‌ها تعبیه کردید درافتادند و بنی‌صدر با چه حساب و کتابی خیال می‌کرد با جلوگیری از مهندس بازرگان در رقابت در صحنه قدرت و با تکیه بر حمایت

خمینی و با تجاهر غرورآمیز و پرنخوت خود از حال و احوال عوامل و شرایطی که راه بازگشت او و دیگران را به صحنه انقلاب ایران هموار کرده بودند، می‌تواند یکه و تنها به مصاف افراد و گروهی برود که از آغاز حساب خود را با هرچه اعتقاد و انسانیت و اخلاقیات و مردی و آزادی و انصاف و مروت است تصفیه کرده بودند و برای تصاحب قدرت انحصاری و ولایت مطلقه و خودکامه از هیچ جنایت و خیانت و از هیچ خباثت و توطئه‌چینی و اعمال خشونت و توسل به دروغ و چاپلوسی و تحریف و وحشی‌گری روی‌گردان نبودند.

در ماده ۱۲ نامه اول باند بهشتی - رفسنجانی وحشت از دسترسی به یک «مجلس مستقل و حافظ اسلام» به شبی جانگزا و هول‌انگیز برای باند تشنه قدرت مطلقه تبدیل می‌شود. آن‌ها از هرگونه کوشش و تلاش برای ایجاد توافق بین دو جناح درونی ساختار رهبری در هراس هستند و ترس خود را این‌چنین برای آماده‌کردن ذهن خمینی در ماده دوازده مطرح می‌کنند: «طرح‌کنگره وحدت برای انتخابات که تبلیغات یک‌جانبه، آن را مصداقی برای اجرای دستور امام در مورد همکاری با رئیس‌جمهور ادعا می‌کند و حمایت بی‌پرده و صریح برادر و بعضی از منسوبان بیت شما از آن، این ادعا را تقویت می‌نماید و سیله‌ای برای به مجلس رفتن افرادی خواهد شد که به عاقبت آن خوش‌بین نمی‌توان بود و مخصوصاً با توجه به این‌که رئیس‌جمهور بارها گفته است که اگر مجلس با من هماهنگ نباشد ایران منفجر خواهد شد و یا من کنار می‌روم که می‌خواهند مجلس نایب ایشان و نه ایشان تابع مجلس». این ماده حکایت از این دارد که باند رفسنجانی حاضر به هیچ‌گونه سازش برای ایجاد توافق بر سر تقسیم کرسی‌های وکالت مجلس بین خود و جناح مقابل خود نیست با این‌که به قول خودش برادر و بعضی از منسوبان بیت خمینی بی‌پرده و صریح طرح ایجاد‌کنگره وحدت را برای انتخابات تأیید می‌کنند. می‌بینیم که مفهوم مجلس مستقل و حافظ اسلام از دید باند رفسنجانی و بهشتی نه فقط شامل آزادی‌خواهان و دمکرات‌ها و چپ‌ها و افراد مستقل که اساساً مخالف با حکومت مذهبی و مخالف با ولایت فقیه هستند، نمی‌شود، بل‌که برای شرکای سابق خود در تأسیس نظام جمهوری اسلامی هم سهمی در اولین مجلس شورای اسلامی قائل نیستند و به هیچ‌گونه اقدامی برای ایجاد توافق بین خود و جناح مقابل تن در نمی‌دهند. ماده یازده از نامه اول خود به نوعی افشاگری بی‌اختیار از شیوه فعالیت آن‌ها در چارچوب نظام است، زیرا طرح این ماده به صورت سؤال است که در این شرایط که هرگونه تلاش باند پنج نفره برای جلوگیری از انحراف در محتوای اسلامی انقلاب از سوی مخالفان

(بخوانید قاطبه مردم ایران) به قدرت طلبی آن‌ها متهم می‌شود، چگونه می‌توان انتظار داشت که آن‌ها می‌توانند نقش خود را در جهت حفظ راه انقلاب ایفاء نمایند؟ ماده چهارده هم‌چنان شکل دیگری از نگرانی باند بهشتی - رفسنجانی را از شکست در تصرف کامل مجلس شورای اسلامی منعکس می‌کند. با توجه به این نکته مهم که این باند خیانتکار انحصارطلب، هویت انقلاب اسلامی را چیزی جدا از هویت مشخص خود نمی‌دانند، زیرا که آن‌ها ممکن است به قول خود «از کاهش مسئولیت خود تحت تأثیر عوامل خارج از اراده و خواست خود ناخرسند نباشند. اما از این‌که انقلاب اسلامی به این سادگی و آسانی برخی از وسائل هرچند ناچیز تضمین محتوای اسلامی خود را از دست بدهد نمی‌توانند ناراحت و نگران نباشند!» ملت ایران شاهد بود که این «برخی از وسائل هرچند ناچیز تضمین محتوای اسلامی انقلاب» از نظر باند رفسنجانی چیزی جز تسخیر مرحله به مرحله تمامی ارکان نظام سیاسی مملکت یعنی قوه مقننه و قضاییه و اجراییه و در رأس آن‌ها رهبری و ولایت مطلقه به ضرب و زور چماق و گلوله و اعدام و سرکوب و زندان و شکنجه و ارباب و وحشت و عوام‌فریبی و توطئه و خدعه نبود. ماده ۱۵ از نامه اول باند بهشتی - رفسنجانی بیان یک افسوس و بدبینی از غیبت ناخواسته و احتمالی خود از صحنه و پوشش همیشگی در بیان صریح مافی الضمیر نویسندگان نامه است. در این ماده به افرادی اشاره می‌شود که در برانگیختن این جریانات دست داشته و دارند. خواننده و به تبع او، مردم ایران باز بر سر این پرسش‌های اساسی قرار می‌گیرند که نویسندگان خاطرات از کدام افراد و از چه جریانات حرف می‌زنند که به قول امضاکنندگان: ای‌کاش این افراد بتوانند مسئولیت عظیمی را که تا امروز بر دوش ما بوده به عهده بگیرند. این مسئولیت عظیم از چه مقوله‌ای بوده است و آن را چه کسی بر دوش آن‌ها گذاشته بود و چرا اکنون می‌خواهد از دوش آن‌ها بردارد و به آن افراد مورد اشاره بسپرد؟ اما نکته مهم در این ماده نه فقط به بدبینی امضاکنندگان نامه به تشخیص خمینی باز می‌گردد، بل که ثابت می‌کند که آن افراد مورد اشاره یا حریفان باند بهشتی و رفسنجانی می‌بایست از طرف خمینی مأمور اجرای آن مسئولیت عظیمی باشد که قبلاً اجرای آن را به باند بهشتی و رفسنجانی محول کرده بود. در این زمینه پس از اظهار بدبینی نسبت به صلاحیت افراد مورد اشاره ماده ۱۵ می‌گوید: «... و یا لاقلاً ما مطمئن شویم که خود جنابعالی به صلاحیت آنان ایمان دارید و به عواقب آن خوش‌بین هستید که درک و تشخیص شما می‌تواند برای ما مایه آرامش باشد.» به این ترتیب می‌بینیم که بار دیگر و بارها و صدها بار دیگر داستان، قصه همان گروهی است که در قبل و بعد از انقلاب، به

صورت افراد خودی و محرم و هم عقیده و همگام در کنار خمینی بدون مشورت و مذاکره و گفت و شنود با مردم و نمایندگان قشرهای اجتماعی جامعه، نظام جمهوری اسلامی را تأسیس کردند و پس از تشکیل مجلس خبرگان و طرح و تصویب ولایت فقیه و تبیین اسلام فقهاتی در قانون اساسی، از اختلافات عقیدتی خود پرده برداشتند و از آنجا مدعیان وفاداری و سرسپردگی به اسلام ناب محمدی ولایت مطلقه فقیه با اعطای القابی نظیر لیبرال و غرب‌گرا و ضدانقلاب راه خود را از دوستان و همگامان قدیم به سوی فتح انحصاری قله قدرت جدا کردند. در این جاست که باند رفسنجانی و بهشتی در آخرین ماده از نامه اول خود، حاصل و عصاره پانزده ماده از شرح فراق و نگرانی‌ها و گله‌ها و افسوس‌ها و شکوه و شکایت خود را در ماده شانزدهم به نظریه تاریخی خمینی در مسئله خیانت روشنفکران انقلاب مشروطیت به روحانیت اسلام تشیع پیوند می‌زنند و بر رگ حساس و دل‌آزرده از عقده‌های حقارت و مسکنت ناشی از فرهنگ پوسیده حوزوی خمینی نیست می‌زنند. این ماده خود به تنهایی از یک صد سال دشمنی و خصومت و کینه آخوندها با جوهر تجدد و آزادی و قانون و عدالت اجتماعی که محتوای مبارزه مردم ایران را در بر می‌گیرد داستان‌ها می‌سراید. ماده ۱۶ می‌گوید: «خلاصه: علائم تکرار تاریخ مشروطه به چشم می‌خورد. متجددهای شقوقزده و غرب‌زده علیرغم تضادهای خودشان با هم در بیرون راندن اسلام از انقلاب همدست شده‌اند. نمونه جلسه‌ای که از مذهبی‌های چپ‌گرا و محافظه‌کاران غرب‌گرا یا ملی‌گرا برای همکاری در مقابله با حزب جمهوری اسلامی در انتخابات اخیر تشکیل شده بود. احتمال این‌که روال موجود مانع تشکیل مجلس شورای اسلامی احتمالی گردد که جنابعالی بدان دل بسته‌اید و امیدوارید بتواند نارسایی‌ها و کمبودهای رییس جمهور را جبران کند، قابل توجه و تکلیف‌آور است...».

در این ماده علاوه بر طرح نظریه سیاسی قدرت و فلسفه حکومت که به دشمنی علنی با تجدد و پیشرفت و آزادی و دموکراسی خلاصه می‌شود، می‌توان به فلسفه انحلال حزب جمهوری اسلامی نیز واقف شد. این مخالفان با تجدد، به اتهام غرب‌زدگی دست به تشکیل سازمانی زدند به عنوان حزب جمهوری اسلامی که خود تقلید از یک الگوی فرنگی است، یعنی ایجاد سازمانی از افراد هم‌عقیده در پیرامون یک سلسله از اصول اعتقادی سیاسی و اجتماعی برای شرکت در زندگی عمومی جامعه و در انتخابات نهادها و شوراها و تبلیغ برنامه‌های نظری و عملی خود. اما چرا رهبران این حزب یا باند رفسنجانی و بهشتی از اجتماع دیگران با عقاید و افکاری مخالف افکار آنان دچار نگرانی

شده بودند و چرا در منطق آن‌ها اصولاً مخالفت و هر نوع مخالفتی با افکار آن‌ها و شیوه‌های عمل سیاسی آن‌ها بلافاصله به دشمنی و خصومت با آن‌ها تعبیر می‌شود. با توجه به حوادث و وقایع بعد با سیطره کامل و جامع این باند بر حکومت و حاکمیت ثابت می‌شود که گروهی که در کشوری که اکثریت با مردم مسلمان است، دست به تشکیل حزب جمهوری اسلامی می‌زند، وقتی به ضرب چماق و گلوله در پشت ماسک مذهب به حاکمیت و حکومت خودکامه می‌رسد و همه حقوق مردم جامعه را در تأسیس بنیادهای جامعه مدنی و احزاب و مجامع مستقل از دولت پایمال می‌کند، طبعاً دیگر نیازی به حزبی خاص به نام حزب جمهوری اسلامی ندارد. گذشته از این که خود مفهوم حزب با نظریه ولایت فقیه بر اساس امت نه ملت در تضاد قرار می‌گرفت.

اما در فاصله بین دو نامه، یعنی از بهمن سال ۱۳۵۸ تا بهمن سال ۱۳۵۹ باند رفسنجانی - بهشتی گذشته از آن که قوه قضاییه یا دستگاه دادگستری را به چنگ آورده بودند، مجلس شورای اسلامی و دولت یا نخست‌وزیری را نیز به تصرف درآوردند. رفسنجانی در یادداشتی به خط خود زیر نامه اول که از تسلیم آن به خمینی خودداری کرده بود، شادی و سرور خود را در این پیروزی به ترتیب زیر ابراز می‌کند: «خوشبختانه جنابعالی برخلاف انتظار دشمنان خیلی زود از بیماری نجات یافتید و هدایت‌ها و راهنمایی‌هایتان به تشکیل مجلس شورای اسلامی قابل اعتماد و دولت مکتبی کمک کرد و بخشی از نگرانی‌ها رفع گردید.»

در منطق رفسنجانی، حق با اوست که هنوز فقط بخشی از نگرانی‌های باند انحصارگرا رفع شده است، اما با نگاهی ساده به مناطق متصرفه آن‌ها در جغرافیای قدرت نظام سیاسی جمهوری اسلامی به این نتیجه می‌رسیم که تنها بخشی از قدرت که هنوز به تصرف آن‌ها در نیامده، مقام ریاست جمهوری است که در اشغال بنی صدر می‌باشد. در همین یادداشت زیر نامه اول به امضای پنج نفر از نخبگان باند انحصارگرا که به خط و امضای رفسنجانی است، می‌بینیم که خود او به تشکیل مجلس شورای اسلامی قابل اعتماد (یعنی مجلسی که باند هاشمی رفسنجانی با اقسام گوناگون تقلب و اعمال خشونت و محروم کردن مردم از حق انتخاب و شرکت ساختند و ریاستش را به دست او سپردند) و تشکیل دولت مکتبی (به ریاست رجایی یکی از اعضای دست دوم باند انحصارگرا) اقرار می‌کند. حال آن‌که قبل از این پیروزی، باند انحصارگرا و ضداعتدال با تشکیل مجلس خبرگان با اکثریت طرفداران و اعضای خود، ولایت فقیه و اسلام فقهاتی و حکومت اسلامی در قالب قانون اساسی را به مردم ایران به ضرب چوب و چماق و به

کمک و حمایت خمینی قالب کرده بودند که در یک فرمول ساده، چیزی جز برقراری سلطنت مطلقه شیخ به جای سلطنت مطلقه شاه نبود. توجه به یادداشت اول فروردین ۱۳۶۰ در صفحه اول خاطرات رفسنجانی نیز نشان می‌دهد که در آن روز طبق همان یادداشت، همه اعضای هسته اصلی باند انحصارگرای اسلام فقهاتی و ولایت مطلقه، مهم‌ترین ارکان دولت جمهوری اسلامی را به تصرف درآورده‌اند. رفسنجانی رییس مجلس، بهشتی رییس دیوان عالی کشور، خامنه‌ای امام جمعه تهران و مشاور نظامی خمینی و نماینده مجلس، موسوی اردبیلی دادستان دیوان کشور. و قابل توجه است که رجایی یعنی عامل دست دوم خود را نیز علیرغم مخالفت بنی‌صدر و علیرغم اختیارات او بر مسند نخست‌وزیری نشانده‌اند. از این‌ها که بگذریم، به دادگاه‌های انقلاب و کمیته‌های انقلاب و ستادهای نماز جمعه و به سپاه پاسداران و بنیادهای و نهادهای گوناگون می‌رسیم که همه به عنوان ابزارهای موثر و اساسی قدرت در اختیار مطلق باند بهشتی و رفسنجانی و همدستان آن‌ها در هیئت مولفه اسلامی بازار قرار دارد. با این همه رفسنجانی و باند او هنوز در کمین حمله به آخرین قله قدرت سیاسی نظام در نگرانی به سر می‌برند. خمینی در سنین هشتاد سالگی بیمار است و باند بهشتی - رفسنجانی هم‌چنان به عاقبت سرنوشت خود پس از خمینی می‌اندیشد و می‌داند که با محوشدن سایه پرهیبت و سنگین خمینی از سر آن‌ها، کلاهشان پس‌مرکه است. رفسنجانی خود با برشمردن نقاط اختلاف باند خود با مخالفان، در نامه دوم (که به آن خواهیم رسید) فراافکنی‌های روانی باند انحصارگرا را در زمینه خطری که از گسترش نارضایتی مردم و ناامیدشدن آن‌ها از رهبری خمینی احساس می‌کنند، برملا می‌کند. رفسنجانی در ماده هشتم از نامه دوم که به خط و امضای اوست، به تحیر مردم از عدم صراحت و قاطعیت خمینی در مسائل سرنوشت‌ساز اشاره می‌کند که: «خدای نخواست اگر روزی شما نباشید و این تحیر بماند چه خواهد شد؟»

رفسنجانی و بهشتی و باند از اساس خواستار تصرف تمامی قدرت و حکومت هستند. اما می‌دانند رسیدن به این هدف فقط با حضور خمینی در صحنه میسر است و اگر خمینی از صحنه غایب شود، هیچ تضمینی برای حفظ مراکزی که در پهنه قدرت به دست آورده‌اند وجود ندارد، زیرا آن‌ها در هفته‌ها و ماه‌های اول انقلاب به وضوح، شیوه حکومت‌کردن خود را به مردم ارائه دادند، که چیز جز چماق و گلوله و دروغ و فریب‌کاری و خشونت و یغما و غارت نیست. آن‌ها همه طیف اعتدالیون همگام خود را در انقلاب و تشکیل دولت و شورای انقلاب از صحنه قدرت و از امکان دسترسی به

خمینی طرد کردند. تنها نقطه‌ای که هنوز به تصرف آن‌ها در نیامده است، ریاست جمهوری است که با تصرف آن و طرد بنی‌صدر، پرچم ولایت و سلطه مطلقه باند انحصارگرای بهشتی - رفسنجانی و شرکای مولفه بازار بر قلعه در بسته نظام سیاسی ایران افراشته می‌شود.

در اینجا است که کهولت و بیماری و انزوای خمینی، کمکی به شتاب و عجله باند رفسنجانی در راندن بنی‌صدر از ریاست جمهوری نمی‌کند. حکومت و قدرت سیاسی همان‌گونه که در خلاء نمی‌تواند وجود داشته باشد، با دو مقام برابر در مقابل هم و به صورت رقیب و دشمن با هم نیز قابل دوام نیست. خمینی به خاطر کهولت سن و بیماری و در برکنار بودن و بیگانه بودن مطلق از رمز و راز مدیریت و تصدی مستقیم امور اداری و سیاسی مربوط به حکومت و حاکمیت، در حالی که شبح قدرت پرهیبت او در صحنه سیاسی کشور حضور داشت، اما عملاً از صحنه رتق و فتق مسائل و مشکلات فراوان و بحرانی مملکت به‌علاوه جنگ با عراق غایب بود. این حضور و غیبت و بود و نبود او در صحنه و آثار ویرانگری که در پیرامون این رقص شبح در فضای سیاسی و اجتماعی به وجود آمده بود، در واقع مرکزیت تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری را در نظام سیاسی کشور محو و نظام را به موجودی با دو سر و با دو مغز و با دو بینش تبدیل کرده بود که در یک سو بنی‌صدر در مقام ریاست جمهوری و در سوی دیگر رفسنجانی در مقام ریاست مجلس قرار داشت. بنی‌صدر در این مقام ضعیف بود زیرا فاقد سازمان و تشکل سیاسی منسجم بود. تازه‌وارد بود. در شیوه و شکل و حرکت سیاسی خود نشان داده بود که بیشتر اهل مرید و مرادی است و برای همه چیز از قبل راه حل دارد. اگر در استراتژی اهل سازش نیست، اما در روش و تاکتیک از سازش و نرمش روی‌گردان نیست. مثلاً همه مردم ایران (جز خود او) می‌دانستند که انتخاب او به ریاست جمهوری، مرهون حمایت و دستور خمینی است. اگرچه او خود اعتراف می‌کند که در شناسایی خمینی دچار اشتباه شده بود، اما این حرف از او قابل قبول نیست، زیرا او شیفته ریاست بود و از همین‌رو نه فقط تابعیت خمینی را در رهبری و دنباله‌روی از او را در شیوه تأسیس و تشکیل نظام سیاسی پذیرفته بود، بل که در چشم‌داشت به ریاست جمهوری و اصولاً در زمینه یک‌ه‌تازی در میدان رقابت حتا از اظهار خصومت نسبت به بزرگ‌ترهای خود نظیر مهندس بازرگان نیز در دولت موقت و در شورای انقلاب دریغ نمی‌ورزید. به این جهت او در طیف اعتدالیون مقابل باند بهشتی و رفسنجانی و آخوندهای وابسته به آن‌ها، از روز نخست حساسی جداگانه برای خود باز کرد و نظیر

دیگر اعضای اعتدال از درک و احساس خطر اساسی و همت به مقابله با آن به صورت مشترک و متحد طفره رفت. شاید خمینی آن‌گونه که در خاطرات رفسنجانی منعکس شده است، میلی به برکناری بنی‌صدر به شرط تسلیم او به ولایت فقیه نداشت. اما رفسنجانی و باند او هدفی جز طرد او از مقام ریاست جمهوری نداشتند. چون او را از خود نمی‌دانستند. آن‌ها در صف افراد غیرآخوند، به کسانی احتیاج داشتند نظیر رجایی و ولایتی و نوربخش و حبیبی و میرسلیم و لاریجانی و ده‌ها و صدها امثال این‌ها که بدون چون و چرا کمر خدمت در آستانه ولایت مطلقه فقیه بسته بودند. بنی‌صدر از آن‌ها نبود و به این جهت اگر در حیات خمینی او را از میدان به در نمی‌کردند، معلوم نبود پس از خمینی با سیل نارضایتی مردم که هر دم رو به افزایش بود و با نفرتی که از وجود منفور و مغرور خود در مردم برانگیخته بودند به چه سرنوشتی گرفتار می‌شدند. به این دلیل است که این بار رفسنجانی خود به تنهایی دست به قلم می‌برد و خمینی را در مورد تعلل و مسامحه و سکوت خود در زمینه برخورد با بنی‌صدر نه فقط مورد خطاب، بلکه مورد عتاب قرار می‌دهد. نامه دوم به تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۵۹ به خط و امضای رفسنجانی است. این نامه، سرشار از سؤال و سرزنش و سرانجام دعوت خمینی به تصمیم‌گیری و صراحت و دوری از تعلل و مسامحه است. این‌که چرا نامه دوم فقط با امضای رفسنجانی تحریر شده است، شاید پاسخ این پرسش را باید از مضمون نامه دریافت. اما قبل از آن بهتر است به نقل قولی از مهندس سبحانی توجه کنیم در مصاحبه او به مناسبت بیستمین سالروز انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در شماره ۵۱ مجله «ایران فردا». در این مصاحبه در زمینه چگونگی رابطه شورای انقلاب با خمینی، مهندس سبحانی می‌گوید: «رابطه خیلی تنگاتنگ بود منتهی فقط روحانیون با آقای خمینی رفت و آمد داشتند. ما هم رفت و آمد می‌کردیم ولی مستقلاً نمی‌رفتیم. بنی‌صدر سابقه پاریس را داشت و شاید بیشتر رابطه داشت...» در پاسخ این پرسش که کدام یک از روحانیون رابطه بیشتری با خمینی داشتند، پاسخ مهندس سبحانی این است که: «آقای مطهری به آقای خمینی خیلی نزدیک بود ولی بعد از رفتن آقای مطهری، هاشمی از همه نزدیک‌تر بود و کارهایی را هم که شورای انقلاب می‌خواست امام انجام دهد یا ندهد همیشه هاشمی را می‌فرستادند، چون هاشمی با آقای خمینی راحت‌تر برخورد می‌کرد. ایشان هم به آقای هاشمی حسن ظن داشت. نفر دوم آقای اردبیلی و نفر سوم مهدوی کنی بود. آقای خمینی با بهشتی و خامنه‌ای خیلی آشنا نبود و یا خیلی نزدیک نبود. کم و کیفش را من نمی‌دانم و از مسائل درونی‌شان اطلاع ندارم. فقط آن‌قدر می‌دانم که وقتی بهشتی می‌خواست نامزد انتخابات

ریاست جمهوری بشود، خمینی با او مخالفت کرد و از آن جا بود که گفتند روحانیون اصلاً نباید در انتخابات نامزد شوند.» از لحن نامه رفسنجانی به خمینی خود به وضوح می‌توان درستی گفتار مهندس سبحانی را درک کرد. اما علت نزدیکی رفسنجانی به خمینی و حسن ظن خمینی به رفسنجانی مسئله‌ای است که پاسخش بر عهده بازیگران اول پس و پشت پرده صحنه‌های سیاسی آن دوران است. آنچه را که ما به دنبال اثبات آن از خلال مطالب خاطرات رفسنجانی و مخصوصاً دو نامه خطاب به خمینی و اختصاصاً نامه دوم او هستیم این مطلب است که رفسنجانی برخلاف ادعاهای خود که روزهای قبل از انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی در خطبه‌ها و مصاحبه‌ها و سخنرانی‌هایش در طرفداری از اعتدال‌گرایی و مخالفت با انحصارگرایی تکرار می‌کند، از آغاز نخستین روزهای انقلاب، تلاش و کوششی جز سرکوب همگامان و همکاران اعتدال‌گرای خود در دولت موقت و شورای انقلاب و در سایر فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و تسلط انحصاری و مطلق بر قدرت و حکومت نداشت.

این‌که این تسلط مطلق و انحصاری بر قدرت و حکومت و همه قوای حاکم مملکت از مقننه و قضاییه و اجراییه چگونه و با چه شیوه‌هایی صورت پذیرفت و چگونه و با استفاده از چه وسایلی رفسنجانی و باند او قدرت و حکومت و سلطه خود و خانواده‌ها و بستگان و طرفداران و شرکای خود را بر جان و مال و حیات و هستی ملک و ملت مسلط کردند مسئله‌ای است که نیازی به ارائه دلیل و مدرک ندارد و لااقل آخرین عکس‌العمل مردم در انتخابات مجلس آن‌جا که بر این مجسمه خیانت و جنایت به همراه شرکای خیانت و جنایت خود مهر باطل زدند خود ما را از ارائه خطوط سیاه و هولناکی که بر این چهره کریه ضد آدمی و ضد آزادگی نقش بسته است بی‌نیاز می‌سازد. در نامه دوم رفسنجانی از سطر نخست به مطالبی اشاره می‌کند که برای او و باند او مجال طرح آن‌ها در ملاقات‌های معمولی با خمینی به خاطر کارهای زیاد و خستگی او میسر نمی‌شود و در نتیجه رفسنجانی مجبور می‌شود تحت عنوان النصیحه لائمه المومنین این مطالب اساسی را در آن به خمینی تذکر بدهد و از او بخواهد که در ملاقات بعدی جواب بدهد. این نامه در نه ماده به قول رفسنجانی به طرح مسائل اساسی می‌پردازد که سراسر این نه ماده را می‌توان در یک مقوله اساسی که مشکل و مسئله محوری باند رفسنجانی و بهشتی است خلاصه کرد، یعنی دعوای با باند بنی‌صدر.

ماده اول اشاره به نامه اول است که به بهانه بیماری خمینی و بستری بودن او در بیمارستان قلب به او تسلیم نشد و اینک به ضمیمه نامه دوم تقدیم می‌شود. در ماده

دوم، رفسنجانی به احساس خود به تشریفاتی شدن ملاقات‌های باند خود با خمینی و به محدودیت‌هایی که برای آن‌ها در طرح و بحث مطالب با خمینی وجود دارد اشاره می‌کند. از جمله ترس از این‌که طرح آن مطالب ممکن است به موضع‌گیری سیاسی و رقابت باند رفسنجانی در ذهن خمینی تلقی شود. مفهوم این ماده خود به وضوح ثابت می‌کند که طرح مسائل و مطالب اساسی به قول رفسنجانی از سوی او و رفقاییش جنبه عام و مصلحت‌اندیشی و بحث در ریشه و عمق مسائل ندارد، بل که صرفاً مطالب از قبل آماده شده و گفت‌وگو شده و تبانی شده در زمینه مقابله با حریف و خنثی کردن مطالب طرف مقابل است. از ماده سوم، لحن رفسنجانی نسبت به خمینی در طرح گله‌ها و نگرانی‌ها خشن‌تر و خشک‌تر و صریح‌تر می‌شود و در خود این ماده عمیق‌ترین وجوه اختلاف انحصارگران با اعتدال‌گراها و به‌طور اعم با طرفداران قانون‌مداری و حاکمیت مردمی و آزادی منتهی در سطحی‌ترین وجوه این اختلاف مطرح می‌شود و ما قسمت‌های مهمی از این ماده را به صورت اصل آن در زیر منعکس می‌کنیم.

ماده ۳ - تبلیغات متمرکز مخالفان که از مقام رسمی و تربیون‌های رسمی در رل مخالف و اقلیت سخن می‌گویند و نصایح کلی و عام جناب‌عالی و سکوت و ملاحظات ما که علل موضع‌گیری‌ها را روشن نکرده‌ایم وضعی به وجود آورده که خیلی‌ها خیال می‌کنند ما و طرف ما بر سر قدرت اختلاف داریم و دو طرف را متساویاً مقصر یا قاصر می‌دانند. ما برای حفظ آرامش نمی‌توانیم مطالب واقعی خودمان را بگوییم و جناب‌عالی هم صلاح ندانسته‌اید که مردم را از ابهام و تحیر درآورید. خود شما می‌دانید که موضع نسبتاً سخت مکتبی امروز ما دنباله نظرات قاطع شما از اول انقلاب تا به امروز است. بعد از پیروزی معمولاً ما مسامحه‌هایی در این‌گونه موارد داشتیم و جناب‌عالی مخالف بودید. اما نظرات شما را با تعدیل‌هایی اجرا می‌کردیم. شما اجازه ورود افراد تارک‌الصلوه یا متظاهر به فسق را در کارهای مهم نمی‌دادید. شما روزنامه آیندگان و ... تحریم می‌کردید. شما از حضور زنان بی‌حجاب در ادارات مانع بودید. شما از وجود موسیقی و زن بی‌حجاب در رادیو و تلویزیون جلوگیری می‌کردید. همین‌ها موارد اختلاف ما با آنها است. آیا رواست که به خاطر اجرای نظرات جناب‌عالی ما درگیر باشیم و مستهم و جناب‌عالی در مقابل این‌ها موضع بی‌طرف بگیرید؟ آیا بی‌خط‌بودن و آسایش طلبی را می‌پسندید؟ البته اگر مصلحت می‌دانید که مقام رهبری در همین موضع باشد و سربازان خیر و شر جریانات را تحمل کنند ما از جان و دل حاضر به پذیرش این مصلحت هستیم ولی لااقل به خود ما بگویید آیا رواست که همه گروه دوستان ما به

اضافه اکثریت مدرسین و فضیای قم و ائمه جمعه و جماعات و... در یک طرف اختلافات و شخص آقای بنی صدر در یک طرف و جنابعالی موضع ناصح بی طرف داشته باشید؟ مردم چه فکر خواهند کرد؟ بعداً تاریخ چگونه قضاوت می کند.»

این ماده خود هزار سخن در دل دارد و به تکرار از اول تا آخر و به اشکال مختلف خمینی را مورد عتاب و سرزنش قرار می دهد و او را به بی خط بودن و آسایش طلبی متهم می کند. خود و دوستان را مجری چشم و گوش بسته خمینی می نامد اما در نگاه به مسائل و معضلات پیچیده یک جامعه مدرن، خمینی را به سطح یک مسئله گوی عامی تنزل می دهد. مسائل و معضلات پس از انقلاب ایران از نظر خمینی و به قلم رفسنجانی برخورد با افراد تارک الصلوه و متظاهر به فسق است. تحریم زبان و قلم و روزنامه هاست؛ مخالفت از ورود زنان بی حجاب به ادارات است؛ تحریم موسیقی و زن بی حجاب در رادیو و تلویزیون است؛ اما مهم ترین و بی شرمانه ترین دروغ رفسنجانی در این جاست که میگوید همین ها موارد اختلاف ما با آنهاست. و با این دروغ، اختلاف باند خود و خمینی را با مخالفان ولایت مطلقه به سطح همان هجویات آخوند مسئله گوی محله تنزل می دهد. آری، نگاه خمینی و طیف رفسنجانی و باند او که حاشیه اش به مشگینی ها و جنتی ها و خزعلی ها و غیره می رسد، نسبت به مسائل جامعه از همین جا شروع می شود و به نقطه ای می رسد که امروز پس از بیست و یک سال گذشت از انقلاب رسیده است. اما آیا اختلاف باند رفسنجانی با طرف مقابل یا با مردم ایران به طور عموم به همین چند مسئله مورد اشاره رفسنجانی ختم می شود؟

دروغ بی شرمانه دیگر رفسنجانی در این ماده، در انکار او نسبت به اختلاف با طرف بر سر قدرت است. او حرص و تشنگی خود و دوستان را در طلب قدرت انکار و از این که آنها در رقابت برای به چنگ درآوردن قدرت گناه کار شناخته می شوند، اظهار ناراحتی می کند و همه امواج خشونت و سرکوب و تجاوزی که به رهبری باند او در مملکت به راه افتاده بود را «موضوع نسبتاً سخت مکتبی امروز ما» می خواند و آن همه اعمال خشونت و تجاوز بی سابقه به زنان و مردان ایران را دنباله نظرات قاطع خمینی می نامد و سرانجام با ارائه مظلومیت خود و فضلا و مدرسین و همه گروه دوستان و ائمه جمعه و جماعات خمینی را سرزنش می کند که خود در کناری نشسته و با سکوت در موضع ناصح بی طرف آنها را در معرض اتهام قرار داده است. آیا تمام موارد اختلاف باند رفسنجانی و بهشتی با مهندس بازرگان و مذهبی های اعتدالی پیرامون او یا مستقل از او و یا همه آزادی خواهان و طرفداران حاکمیت مردم و حکومت قانون و مخالفان

ولایت مطلقه فقیه بر سر همین دو سه موردی بود که رفسنجانی در نامه خود ذکر می‌کند؟ آیا انقلاب مردم ایران برای واژگون‌کردن نظام خودکامه پهلوی، برای تعطیل موسیقی در رادیو و تلویزیون و اخراج کارمندان از سازمان‌های دولتی و خصوصی به خاطر ترک نماز و تجاهر به فسق بود؟ آیا انقلاب مردم ایران برای محو نظام سانسور و تفتیش عقاید و دستگاه ساواک و انتخابات فرمایشی و انحصار امتیازات غیرقانونی دربار پهلوی و حلقه‌های مالی و اقتصادی و تجارتی پیرامون آن و برقراری مجدد سانسور و اختناق و دادگاه‌های اختصاصی و سپاه اختصاصی و بنیادهای اختصاصی غارت و تبدیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) به وزرات جاسوسی و سرکوب و شکنجه و سانسور و آدم‌ربایی و تشکیل محفل‌های جنایت و آدم‌کشی به نام وزارت اطلاعات بود؟ در این ماده از نظر رفسنجانی و باند او همه عوامل و انگیزه‌های انقلاب از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا بهمن ۱۳۵۷ در نظرات قاطع خمینی که همان برقراری حجاب و مبارزه با مردم تارک‌الصلوه و تحریم موسیقی است خلاصه می‌شود. اما افرادی که مأمور اجرای این نظریات قاطع می‌شوند، یعنی به عبارت دیگر زمام امور نظام سیاسی مملکت و مستقرکردن این نظام را براساس نظرات قاطع خمینی در دست می‌گیرند همین رفسنجانی و بهشتی و باند متشکل از آخوندها و بازاری‌های وابسته به آن‌ها هستند و اما شیوه اجرای نظرات قاطع خمینی هم همان شیوه‌ایست که رفسنجانی آن را در این ماده «موضع نسبتاً سخت مکتبی امروز ما» می‌نامد. اما از مضمون این نامه و تکرار عتاب و خطاب رفسنجانی به خمینی و تا متهم‌کردن خمینی به «بی‌خط‌بودن و آسایش‌طلبی» و قرارگرفتن در «موضع ناصح بی‌طرف» خود دلیل بر این واقعیت است که «موضع نسبتاً سخت مکتبی» باند بهشتی - رفسنجانی برای اجرای نظرات قاطع خمینی، یعنی اذیت و آزار نسبت به زنان و مردان و مخصوصاً جوانان، مصادره اموال و خانه‌های مردم، حمله چماق‌کشان و مزدوران کمیته‌های انقلابی و انجمن‌های اسلامی به منازل مردم و برقراری نظام شکنجه و کتک و ضرب و جرح به نام تعزیر و هجوم شبانه‌روزی به اجتماعات و استقرار فضای رعب و وحشت در سراسر مملکت، آن‌چنان سخت و خشونت‌بار بوده است که خمینی را هم در زمینه داوری بین باند موافق سرکوب و اعمال خشونت و رعب به نام اسلام و دفاع از انقلاب و مذهبی‌های مخالف خشونت از اظهار نظر قطعی و حکمیت به موضع (ناصر بی‌طرف) انداخته است.

در این ماده می‌بینیم که از رهگذر موضع نسبتاً سخت! باند رفسنجانی، بازرگان و گروه او از صف اول فعالان نظام طرد شده‌اند و رفسنجانی خود صف‌بندی را به باند خود

و دوستان و مدرسین و فضیلاى قم و ائمه جمعه جماعت از یک طرف و بنی صدر در طرف مقابل مشخص می‌کند. اما با این همه، تاخت و تاز آن‌ها در سرکوب آزادی و برقراری فضای رعب و وحشت و تصرف پی‌درپی تمامی سازمان‌ها و نهادهای قانونی دولت و بخش خصوصی چنان آمیخته با خشونت و بی‌شرمی و توحش بوده است که برای توجیه جنایات خود هم‌چنان به حضور خمینی و حمایت علنی و صریح خمینی از شیوه «موضع نسبتاً سخت مکتبی آن‌ها» نیاز مبرم دارند.

باندی که پیوسته و هر روز و هر شب به نام مردم حرف می‌زند و خود را برگزیده مردم می‌داند و اما می‌بینیم که چگونه به خاطر پیشرفت برق‌آسای خود در عرصه سرکوب و چماق‌کشی و تجاوز به جان و مال مردم، چنان نگران است که این چنین مرشد و مولای خود را به خاطر تعلق و سکوتش و به خاطر این که با قاطعیت جواز طرد بنی‌صدر از مقام ریاست جمهوری را صادر نمی‌کند به سرزش و عتاب و حتا به بی‌خطی و آسایش‌طلبی می‌گیرد متهم می‌شود و حتا نه فقط خود را مجری نظرات قاطع او معرفی می‌کنند، بل که مخالفت‌های او را نیز در قبال مسامحه‌هایی که او و باند او در کیفیت اجرای نظرات قاطع او داشتند به رخ خمینی می‌کشد و به این ترتیب خود را فقط مجری و خمینی را واضع احکام خشونت و سرکوب معرفی می‌کند و در اعمال شدت بیشتر در خشونت‌گرایی و سرکوب نیز خمینی را عامل و آمر اصلی می‌نامد. طبعاً مردم ایران به خوبی می‌دانند که در این سفسطه‌ها و مغلطه‌ها نیز چیزی جز دروغ وجود ندارد، زیرا آن‌ها که زخم و درد و رنج دو دهه سفاکی و وحشی‌گری باند انحصارگرای نظام ولایت مطلقه فقیه را به سرکردگی باند رفسنجانی با جسم و جان خود زندگی کرده‌اند و می‌دانند که پس از مرگ خمینی نظام سرکوب و شکنجه و اعدام و اختناق تا مرز قتل‌های زنجیره‌ای و هجوم شبانه به کوی دانشگاه و لجام‌گسیختگی بی‌حد و مرز بسیجی‌ها و سربازان گمنام امام زمان و محفل‌های آفریننده رعب و وحشت هم‌چنان «در موضع نسبتاً سخت مکتبی» خود محکم و پابرجا ایستاده بود، اگر خمینی رفته بود اما مجریان نظرات قاطع او، یعنی رفسنجانی و خامنه‌ای و ناطق‌نوری و یزدی و جنتی و مهدوی کنی و مشکینی و بچه‌آخوندهای نورسیده مدرسه حقانی یا تشنگان وادی شهوت جنسی و شهوت مادی و سرداران قطع‌کننده سرها و زبان‌ها هم‌چنان در مقامات خود نشسته بودند و دیگر پس از بیست سال سابقه خدمت و تجربه و تمرین شبانه‌روز در جاده خیانت و جنایت در تمام ابعاد بشری آن نیازی به ارشاد و رهبری امام خود نداشتند.

در ماده چهار، رفسنجانی تصمیم باند انحصارگرا را در باقی ماندن در صحنه به خاطر «حفاظت از خط اسلامی انقلاب» به خمینی گوشزد می‌کند، اما بار دیگر انگشت عتاب را به سوی خمینی می‌چرخاند و می‌گوید ما از مشکلات و تهمت‌ها و مخالفت‌ها هراسی نداریم «ولی تحمل ابهام در نظر رهبری برایمان مشکل است». اما در این ماده اگر رفسنجانی و دوستان او از مشکل تحمل ابهام در نظر رهبری شکوه می‌کند، مسئله دیگری را پیچیده در ابهام مطرح می‌کند که با توجه به عواقبی که از این مسئله بر ملک و ملت تحمیل شد، خود یکی از اساسی‌ترین موارد خیانت رفسنجانی و باند انحصارگرایی او به شمار می‌رود. در این ماده پس از عتاب به خمینی نسبت به نظر آمیخته به ابهام خمینی، رفسنجانی می‌نویسد: «احتمال این‌که این ابهام در رابطه با خطوط سیاسی و فکری جاری و خطی که در آرتش تعقیب می‌شود آثار نامطلوبی در تاریخ انقلابمان بگذارد، وادارم کرد که به عنوان وظیفه روی این مطالب صراحت و تأکید داشته باشم و امیدوارم مثل همیشه این جسارت را ببخشید». ابهام در چگونگی خطوط سیاسی و فکری جاری و خطی است که در آرتش تعقیب می‌شود. گرچه رفسنجانی خود در ماده ۵ و ماده ۶ همین نامه قسمت مهمی از پرده ابهام را به دست خود کنار می‌زند، اما قسمت مهم‌تری از این ابهام را هم‌چنان در پرده ابهام باقی می‌گذارد که در واقع به بخش مکمل خیانت عظیم و هولناک این باند به آرمان‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب مردم ایران مربوط می‌شود. در هنگام بحث در مورد ماده ۶ از نامه رفسنجانی ما به چگونگی آن بخش مکمل خیانت هولناک باند انحصارگرایی رفسنجانی می‌پردازیم. در ماده پنج، رفسنجانی به دو مسئله خطوط سیاسی و فکری جاری و خطی که در آرتش تعقیب می‌شود اشاره می‌کند که هر دو سخت با یکدیگر مربوط می‌شود و طبق آثار بعدی، وجود یکی بدون دیگری در برنامه رفسنجانی و باند او غیرممکن می‌گردد و در همین مشغله فکری است که رفسنجانی و باند او از ادامه سکوت و تعلل و تردید خمینی در اتخاذ موضع قاطع خصمناک و در عین حال در رابطه با سرنوشت خود و وضع جسمانی خمینی نگران هستند. در ماده پنج، رفسنجانی نخستین مسئله یعنی مسئله «خطوط سیاسی و فکری» را با خمینی در میان می‌گذارد. این خطوط سیاسی و فکری به اختلاف دو بینش بین بنی‌صدر رییس جمهور و رفسنجانی و باند او مربوط می‌شود، اما در این ماده نیز خمینی به خاطر مخالفت با شیوه برخورد رفسنجانی و باند او با بنی‌صدر مورد گله و عتاب قرار می‌گیرد.

رفسنجانی در این ماده می‌نویسد: «قبل از انتخابات ریاست جمهوری به شما عرض

کردیم که بینش بنی صدر مخالف بینش اسلام فقهاتی است که ما برای اجرای آن تلاش میکنیم و اکنون هم بر همان نظر هستیم و شما فرمودید که ریاست جمهوری مقام سیاسی است و کاری دستش نیست. امروز ملاحظه می فرمایید که چگونه در کار کابینه و... می تواند کارشکنی کند و چگونه با استفاده از مقام، مجلس و دولت و نهادهای انقلابی را تضعیف می کنند و ما فقط می توانیم دفاع کنیم. چون تضعیف متقابل را با گفتن نواقص رییس جمهور صلاح نمی دانیم و همان دفاع هم مشاجره تلقی می شود و به حق مورد مخالفت جنابعالی قرار می گیرد و آتش بس می دهید و خودتان هم دفاع لازم را نمی فرمایید که اختلاف بین دو بینش است که یک طرف مصداق اسلامش غضنفرپور و سلامتیان و سعید سنجابی است و طرف دیگر رجایی و گنابادی و منافی و موسوی و... می باشند». آن چه قبل از هر چیز از مضمون کلی این ماده مستفاد می شود این است که در صحنه پیکار بین باند انحصارگرای رفسنجانی و بهشتی و شرکا دیگر اسمی و خبری از مهندس بازرگان و سایر عناصر اصلاح طلب و اعتدال گرا نیست. آن ها صحنه را در برابر شدت آتش باند رفسنجانی خالی کرده اند و ظاهراً به نشستن در کرسی های نمایندگی مجلس به عنوان اقلیتی هفت هشت نفری در کنار ده ها آخوند و بچه آخوند نظیر هادی غفاری دل خوش کرده اند. توپخانه باند رفسنجانی با تکیه به مجلس و دولت و کمیته های انقلابی و گروه های فشار و ائمه جمعه و جماعت و مدرسین قم و سپاه پاسداران و سرکردگان هیئت مولفه به سوی بنی صدر شلیک می شود و شدت آن به اندازه ای است که خمینی را به اعلام آتش بس مجبور می کند، با نگاهی عمیق تر به مسئله تعلل و تردید خمینی در اتخاذ موضع قاطع به نفع باند رفسنجانی شاید به این نتیجه برسیم که در آن دوران اگرچه خمینی خود واضح و طرفدار اسلام فقهاتی بود. اما هنوز در قبول راه و شیوه ای که باند رفسنجانی برای تحقق این شکل از اسلام در قالب ولایت مطلقه حکومت و قدرت سیاسی در پیش گرفته بودند به یقین قطعی نرسیده بود. رفسنجانی خود در این ماده به صراحت به عدم توافق خود و باند خود با حمایت خمینی از نامزدی بنی صدر برای ریاست جمهوری قبل از انتخابات به بهانه مخالفت بنی صدر با بینش اسلام فقهاتی اعتراف می کند. بنابراین، بینش اسلام فقهاتی رفسنجانی و باند او و ساختار قالب سیاسی و اجتماعی نظام حکومتی ایران براساس این بینش جز انحصار قدرت یک پارچه سیاسی در دست آخوند و برقراری ولایت مطلقه فقیه بر مردم و سلب هرگونه حق آزادی اندیشه انتقادی از مردم مفهوم دیگری ندارد؛ و رفسنجانی و باند تبهکار او بهتر از همه می دانستند که این بینش انحصاری خودکامه و مطلق گرا را جز از راه

اعمال خشونت و بی قانونی و تجاوز و اعدام و شکنجه و زندان و کشتارهای گروهی و فردی نمی توان به مردم ایران تحمیل کرد. رفسنجانی و باند او از برکت وجود خمینی و از طفیل سیاه کاری های خانمان برانداز خانواده پهلوی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر چنان غنیمت و خزانه پر نعمتی از ثروت و قدرت رسیده بودند و می دانستند برای مشتی روضه خوان و منبری شب های جمعه و دهه های محرم و رمضان به همراه شاگرد حجره های بازار تهران و بارفروشان میدان شوش راهی جز استقرار در حکومت و قدرت از طریق سرکوب و اعمال خشونت و وحشت وجود ندارد.

دروغ بزرگ رفسنجانی که بار دیگر از ماده پنج نامه او سر بر می کشد، این است که اختلاف دو بینش بر سر اسلام فقهاتی را بین خود و بنی صدر منحصر می کند. اما حقیقت مسئله این بود که مردم ایران بر سر اسلام گرایی و تلقی سیاسی از اسلام و حکومت اسلامی نه با رفسنجانی و باند او، بل که با بنی صدر و هم فکران او نیز اختلاف داشتند. بنی صدر به حکومت اسلامی و ولایت خمینی سر سپرده بود؛ بنی صدر نیز نظیر رفسنجانی و باند او انقلاب را با صفت اسلامی پذیرفته بود؛ مخالفت بنی صدر با ولایت مطلقه فقیه و انحصار حکومت و قدرت در دست آخوندها بود. این مخالفت منحصر به بنی صدر نبود. مردم ایران در صد سال قبل انقلاب برپا کردند تا حکومت و حاکمیت قانون را جایگزین حکومت و حاکمیت استبداد خودکامه ملا و شاه کنند. در قانون مدنی ایران تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ حد شرعی و شلاق و تعزیر و سنگسار وجود نداشت. چگونه می شود که همه مردم جهان در انقلاب ها و جنبش های خود طالب حذف نظام ارزش های کهنه و ایجاد ارزش های مبتنی بر نیازهای زمان خود هستند، اما در ایران مردم با سابقه صدساله مبارزه برای آزادی و حاکمیت قانون و طرد بنیادهای خودکامگی و مطلق گرایی از نظام سیاسی کشور، دست به انقلاب می زنند برای این که قلاده ولایت قهری آخوند را بر جان و مال خود و هستی و حیات و وطن خود برگردن خود بگذارند؟ به این ترتیب می بینیم که در ماده پنج، انقلاب ایران و خواست های تاریخی مردم ایران از نظر رفسنجانی و باند او و طبعاً خمینی به اسلام فقهاتی و ولایت مطلقه فقیه محدود می شود و با توجه به آثار و عواقب این اسلام فقهاتی در ساحت حکومت و مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه آن تا امروز به این نتیجه می رسیم که قصد و نیت واقعی رفسنجانی تصرف تمامی عرصه قدرت سیاسی و تملک تمامی منابع ثروت و درآمد کشور بود و در این راه اسلام اعم از فقهاتی و غیرفقهاتی جز پوششی در جهت مشروعیت بخشیدن به حکومت و حاکمیت نامشروع خود نبود.

در ماده ۶ از نامه رفسنجانی خطاب به خمینی، رفسنجانی به مهم‌ترین و هولناک‌ترین جنبه خیانت خود و باند انحصارگرا نزدیک می‌شود. در این ماده چنان‌که خواهیم دید دعوای اصلی بر سر نیابتی است که در زمینه فرماندهی کل قوای مسلح از سوی خمینی به بنی‌صدر واگذار شده است. رفسنجانی و باند او از این نیابت از چند لحاظ در نگرانی و ناراحتی شدید به سر می‌برد. جنگ با عراق درگیر است و ارتش پس از تحمل نامهربانی‌ها و تحقیرهای بسیار از سوی مردم و انقلابیون پس از انقلاب، اکنون در موضع خاص خود در میدان جنگ و در ستادهای فرماندهی و مدیریت امور جبهه‌ها و به‌کارگیری سلاح‌ها و ابزار دفاعی و تهاجمی قرار گرفته است. جنگ، بازار پربرکتی است. ارتش احتیاج به اسلحه دارد و اسلحه را باید از بازارهای خارج تهیه کرد. بنابراین تسلط بر ارتش، یعنی تسلط بر منابع مالی و بودجه ارتش. باند رفسنجانی و متحدان آن یا هیئت مولفه اسلامی بازار با تمامی ابواب جمعی خود بر کلیه منابع مالی و اقتصادی کشور از وزارت‌خانه‌ها و بنیادها و اتاق‌های صنایع و بازرگانی تا صادرات و واردات دست انداخته‌اند و اشتهای سیری‌ناپذیر آن‌ها یارای چشم‌پوشی از منابع مالی ارتش و معاملات پنهانی و علنی خرید اسلحه در گرماگرم جنگ با عراق را ندارد. بنابراین وجود بنی‌صدر در نیابت فرماندهی ارتش، مانعی اساسی برای دسترسی به این منبع فیاض چپاول است. و اما موضوع مهم‌تر، این است که ارتش نهادی مسلح و متشکل و منضبط است. هم ابزاری موثر برای اعمال قدرت در دست‌های قدرت‌مدار است و هم وسیله‌ای خطرناک برای چنگ‌انداختن به سوی قدرت و صاحبان قدرت است. ارتشی که به دست آخوندها مورد تحقیر قرار گرفته است، طبعاً دل خوشی از او ندارد. مخصوصاً هنگامی که فرماندهی آن در دست رقیب و حریف مخالف باشد. حق با رفسنجانی و باند او بود که از چنین وضعی با توجه به بیماری و کھولت خمینی به شدت نگران باشند و به این ترتیب با همه قوا برای طرد بنی‌صدر از فرماندهی ارتش و تصاحب این فرماندهی دست به کار شوند. آن‌ها به قول رفسنجانی در ماده پنج از نامه، از خطی که در ارتش تعقیب می‌شود متوحش هستند. این خط طبعاً به کسی جز بنی‌صدر که هم فرمانده ارتش است و هم با بینش اسلام فقهاتی آن‌ها مخالف است تعلق ندارد، زیرا بنی‌صدر هم طبعاً نظیر باند رفسنجانی در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی قوا مواظب وضع خود و حرکات و تحریکات حریف خود در ارتش برای نفوذ در آن و جلب افراد و گروه‌های موافق خود می‌باشد. اما گذشته از این دو مسئله که برای رفسنجانی و باند او قابل چشم‌پوشی نیست، مسئله دیگری برای رفسنجانی و باند او در زمینه نقش ارتش مطرح است که

چشم‌انداز آن را باید در ماده ۶ مشاهده کرد.

ماده شش در مجموع به درگیری و اختلاف اساسی باند رفسنجانی با بنی‌صدر در رابطه با ارتش بازمی‌گردد. پیکار دو حریف در عرصه ارتش به این صورت از قلم رفسنجانی خطاب به خمینی منعکس می‌شود: «در خصوص جنگ و فرماندهی ارتش مطالب و احتمالات زیادی داریم. فرماندهی (یعنی بنی‌صدر) به‌خاطر ناهماهنگی و وحشت از نیروهای خالص اسلامی ایل است نیروهای غیراسلامی را در ارتش حاکم کند که منافع مشترک پیدا کرده‌اند و نیروهای خالص دینی را یا منزوی و یا منفعل نماید. خلبان شیرودی که سمبل ایمان و شجاعت و تلاش است در پادگان ابوذر به من گفت که امروز ایمان می‌جنگد نه تخصص و می‌خواهند دست مومنان را کوتاه کنند. ایشان همراه و هم‌رزم خلبان شهید کشوری و خلبان شهید آشوری است. وحشت داشت و به من می‌گفت پیامش را به شما بگویم و ضبط هم شده. احتمال این‌که مدیران جنگ به علل سیاسی، طالب طولانی‌شدن جنگ باشند، وجود دارد و این احتمال تکلیف‌آور است. احتمالاً آقای بنی‌صدر به منظور تضعیف دولت (بخوانید رجایی شریک باند رفسنجانی) و شاید بعضی‌ها هم باشند برای اجرای منویات آمریکا و... مخصوصاً کمبود مهمات و اسلحه قابل توجه است. در این مورد لازم است جنابعالی سریعاً فکری بفرمایید و بهتر است در یک جلسه طولانی و محرمانه با دوستان مورد اعتماد ارتشی نظیر صیاد شیرازی، نامجو، سلیمی، شیرودی و... با حضور ماها در خدمتتان بحث و تصمیم‌گیری شود.»

ماده ۶ به خودی خود پرده از برنامه رفسنجانی و باند انحصارگرا در زمینه تصرف ارتش و فرماندهی آن برمی‌دارد. رفسنجانی در اولین سطر این ماده علت اختلاف خود را با بنی‌صدر افشا می‌کند. ظاهراً تلاش رفسنجانی و باند او برای نفوذ طرفداران خود به عنوان عناصر خالص اسلامی در رده‌های فرماندهی و مدیریت ارتش و جنگ به مانع مخالفت بنی‌صدر برمی‌خورد و به این علت است که رفسنجانی در تخطئه موقعیت فرماندهی (بنی‌صدر) در اداره امور جنگ در این ماده از نامه تا آن‌جا پیش می‌رود که پای اجرای منویات آمریکا در حوزه فرماندهی ارتش را به میان می‌کشد و خمینی را به تشکیل جلسه‌ای (طولانی و محرمانه) با حضور باند خود (یعنی رفسنجانی - بهشتی - خامنه‌ای) و دوستان مورد اعتماد ارتشی آن‌ها نظیر صیاد شیرازی، نامجو، سلیمی، شیرودی... تشویق می‌کند. رفسنجانی خود در همین ماده ماهیت دوستان ارتشی مورد اعتماد باند خود را فاش می‌کند. آن‌جایی که خلبان

شیرودی در پادگان ابوذر به او می‌گوید امروز ایمان می‌جنگد نه تخصص و می‌خواهند دست مومنان را کوتاه کنند. به این ترتیب، رویدادهای بعدی پس از عزل بنی‌صدر از فرماندهی قوا و خلع او از ریاست جمهوری می‌بینیم که با رسیدن رفسنجانی به هدف خود یعنی فرماندهی کل قوا به نیابت خمینی همین دوستان مورد اعتماد آرتشی، یعنی سرسپردگان امثال صیاد شیرازی و نامجو و شیرودی هستند که جای فرماندهان و افسران باتجربه قدیمی نظیر ظهیرنژاد را اشغال می‌کنند. اما آن‌چه در این ماده مفتاح معمای ادامه جنگ پس از راندن نیروهای مهاجم عراقی از خاک ایران و رد پیشنهاد صلح صدام است، این جمله از نامه رفسنجانی است که «احتمال این که مدیران جنگ به علل سیاسی طالب طولانی‌شدن جنگ باشد وجود دارد، و این احتمال تکلیف‌آور است». این مدیران جنگ که طالب طولانی‌شدن جنگ هستند، چه کسانی هستند؟ در دوران جنگ هشت‌ساله، اسحاق رابین در دولت ائتلافی، شامیر وزیر دفاع اسرائیل بود. در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات فرانسه، وقتی از او درباره جنگ عراق و ایران سؤال شد، پاسخ او صریح بود. او گفت ما از ادامه این جنگ بین ایران و عراق لذت می‌بریم، زیرا این جنگ ما را از افزایش هزینه تسلیحاتی ارتش اسرائیل و تحمیل آن بر بودجه دولت معاف می‌کند. و کیسینجر، سیاستمدار یهودی معروف آمریکایی در سؤال از نتیجه و سرنوشت جنگ ایران و عراق گفت بهترین نتیجه، شکست هر دو حریف است. اگر بنی‌صدر که آن‌موقع فرمانده قوا و امور جنگ بود، طالب ادامه جنگ بود، چرا رفسنجانی در این ماده صریحاً این تمایل را بر ملا نمی‌کند؟ اگر فرماندهان جبهه‌ها به ادامه جنگ متمایل بودند پس تعیین و تشخیص علل سیاسی ادامه جنگ برعهده چه مقامی بود؟ اما در این ماده رفسنجانی و باند او در مورد ارتش و فرماندهی امور جنگ هدف اساسی خود را آشکار می‌کنند یعنی نخست بنی‌صدر و روش کار او را در برخورد با نیروهای خالص اسلامی و مکتبی امثال خلبان شیرودی و صیادشیرازی محکوم می‌کنند و سپس با توصیه تشکیل جلسه طولانی و محرمانه از دوستان مورد اعتماد آرتشی و با حضور رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و رجایی نخست‌وزیر به خمینی، کار را نه فقط به بحث، بل که به تصمیم‌گیری می‌کشانند.

اما این‌که مطابق ادعای رفسنجانی، تنها عامل ادامه جنگ پس از بازپس‌گرفتن خرمشهر و تخلیه نیروهای عراقی، خمینی بود و کسی اجازه اظهار عقیده در این زمینه نداشت، دروغی بیش نیست، زیرا طبق پیش‌بینی او در این نامه این احتمال وجود داشت که مدیران جنگ به علل سیاسی طالب ادامه جنگ باشند. این مدیران جنگ در

حقیقت کسی جز رفسنجانی و باند او نبودند زیرا دوستان ایران گیت و معامله باند رفسنجانی با ریگان بر سر حل مسئله گروگان‌های سفارت آمریکا و نقش اسرائیل در معاملات اسلحه و میلیاردها دلاری که از این رهگذر به صندوق دلان دولت یهود و گروه رفسنجانی و شرکاء ریخته می‌شد، همه حکایت از آن داشت که به قول خمینی جنگ برکتی بود که از سوی خدای اسلام و به وسیله صدام حسین نصیب رفسنجانی و باند انحصارگرا و قدرت طلب او کرده بود. جنگ برای رفسنجانی و باند او دارای دو مزیت عظیم بود. از سویی چشمه جوشانی از دلار بود که از چاه‌های نفت به سوی بازارهای علنی و پنهانی خرید اسلحه به دست باند رفسنجانی و شرکای او ضبط و ربط می‌شد و از سوی دیگر چماق سرکوبی بود که به عنوان حفظ وحدت و مبارزه با دشمن اسلام و آمریکای جهان‌خوار و صدام کافر بر سر مردم ایران کوبیده می‌شود و جامعه ایران را در یکی از سیاه‌ترین دوران‌های تاریخی خود در فضای هولناکی از تجاوز و خشونت و قلدری و دروغ و تحریف و چاپلوسی و انحطاط اخلاقی فرو برد.

در ماده ۷ از نامه دوم، رفسنجانی از خمینی گله می‌کند که ما حزب جمهوری اسلامی را با اجازه و تأیید شما تأسیس کردیم «و با توجه به این‌که قانون اساسی تعدد احزاب را پذیرفته فکر می‌کنیم یک حزب اسلامی قوی برای تداوم انقلاب و حکومت اسلامی ضرورت دارد.» اما رنگ حمایت شما از حزب برخلاف روزهای اول کم‌تر شده است و از او می‌خواهد «لااقل در جلسات خصوصی نظر صریحی بفرمایید.» آن‌چه در این ماده جلب نظر می‌کند، تکیه رفسنجانی به قانون اساسی در مورد جواز تعدد احزاب است. اما همه ملت ایران می‌دانند که رفسنجانی و باند او در تمام مدت بیست سال پس از انقلاب که همه در مقامات کلیدی مملکت بودند (ریاست مجلس، ریاست جمهوری، ریاست قوه قضاییه، ریاست شورای نگهبان، ریاست تشخیص مصلحت، ریاست مجلس خبرگان) با تشکیل احزاب نه تنها به عنوان یک حق قانونی و عمومی مردم، بلکه با تشکیل احزاب از سوی آن‌هایی که به حکومت اسلامی نیز ملتزم بودند مخالفت می‌کردند. درین مورد اشاره به یک دلیل از صدها دلیل دروغ‌گویی و فریب‌کاری رفسنجانی را از همین کتاب خاطرات او و به قلم خود او کافی می‌دانیم. در یادداشت دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۶۰ صفحه ۵۹ کتاب خاطراتش رفسنجانی می‌نویسد:

«... آقای محمد مجتهد شبستری آمد و بیش از یک ساعت درباره ماهیت اختلاف ما (خط امام) با لیبرال‌ها (آقای بنی‌صدر و نهضت آزادی و...) توضیحاتی می‌خواست و گفتم مسئله بر سر «اسلام فقه‌ای» است. آن‌ها فقه را قبول ندارند و ما راهی در حکومت

اسلامی جز با اجرای همین فقه (با کار بیشتر و اجتهاد زنده) نمی‌بینیم و نمونه‌های زیادی آوردم که این در حقیقت خواست امام است و ما سپر شده‌ایم.»

در همین چند سطر از یادداشت‌های روزانه دروغ‌گویی و انحصارگرایی و بی‌اعتقادی او به حقوق مردم ایران آشکار می‌شود. رفسنجانی با کمال بی‌شرمی با طرح ماهیت اختلاف باند خود با بازرگان و بنی‌صدر و غیرآخوندهای دیگر مذهبی که در کار تأسیس نظام جمهوری اسلامی همگام و همکار آن‌ها بودند از پاسخ به این پرسش اساسی طفره می‌رود که مگر تو و بهشتی و خامنه‌ای و دیگر افراد باند قدرت طلب پس از سال‌ها آشنایی و مراوده و معاشرت با بازرگان و اعضای نهضت آزادی و سایر افراد سرشناس مذهبی‌های غیرآخوند نمی‌دانستید که آن‌ها با اسلام فقه‌اhti و حکومت اسلامی یا ولایت فقیه شما مخالفند و آیا مهندس بازرگان و هم‌فکران او نمی‌دانستند که شما برای اداره حکومت جز اجرای فقه اسلامی راه دیگری را قبول ندارید؟ آیا شما بودید که پس از رسیدن به قدرت مرزی به نام خط امام برای خود و مرزی به نام لیبرال‌ها برای آن‌ها به وجود آوردید؟ آیا شما بودید که به قدرت نرسیده نیت واقعی خود را از دوستان و همگامان قدیم پنهان کرده بودید و یا آن‌ها بودند که لیبرالیسم و مخالفت خود را با اسلام فقه‌اhti از شما مخفی کرده بودند؟ و در این میان آیا همه حق و حقوق مردم در اظهار عقیده و شرکت و دخالت در تعیین سرنوشت خود در چارچوب اختلاف شما و مهندس بازرگان و بنی‌صدر محدود می‌شود؟

در ماده هشت از نامه دوم، رفسنجانی بار دیگر خمینی را از کم‌التفاتی که در او نسبت به باند انحصارگرا احساس می‌کند مورد عتاب قرار می‌دهد و حتا او را به دودوزه بازی در رسانه‌های جمعی متهم می‌کند؛ و اما هم‌چنان وحشت و هراس پنهانی باند خود را از خروج ناگهانی خمینی از صحنه بیان می‌کند. رفسنجانی در این ماده ابتدا به چاپلوسی می‌پردازد و می‌گوید: «این جانب که جنابعالی را مثل جانم دوست دارم و روی زمین کسی را صالح‌تر از شما سراغ ندارم، گاهی به ذهنم خطور می‌کند که تبلیغات و ادعاهای دیگران شما را تحت تأثیر قرار داده و قاطعیت و صراحت لازم را که از ویژگی‌های شما در هدایت انقلاب بوده، در موارد فوق‌الذکر ضعیف‌تر از گذشته نشان می‌دهید. بسیاری از مردم متحیرند که چرا امام قاطع و صریح در این مسائل سرنوشت‌ساز صراحت ندارند. خدای نخواستہ اگر روزی شما نباشید و این تحریر بماند چه خواهد شد؟ واقعاً و حقاً ما انتظار داریم در مقام رهبری و مرجع تقلید اگر تعدیلی در شیوه حرکت ما لازم می‌دانید صراحتاً امر بفرمایید که مطیعیم. ما انتظار نداریم که نصایح ذووجوهی از رسانه‌های

جمعی بشنویم، احضار کنید و امر بفرمایید.»

توجه به این ماده و توجه به جایگاهی که باند رفسنجانی در هنگام نگارش این نامه در متناصب و مقامات قدرت و حکومت دارند، خود شاهد زنده‌ای بر میزان انحصارگرایی رفسنجانی و باند او و شتاب و حرص و آزی است که برای تصاحب آخرین قله قدرت حکومت و حاکمیت دارند. در تاریخی که رفسنجانی این نامه را می‌نویسد، باند او تمامی مقامات کلیدی مملکت را تصاحب کرده‌اند. از دولت گرفته تا مجلس شورا و شورای نگهبان و قوه قضاییه و سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب و دادگاه‌های انقلاب و مجلس خبرگان در اختیار مطلق آن‌هاست. به همین دلیل او در ماده هشتم از نامه خود به خمینی می‌گوید: «اگر تعدیلی در شیوه حرکت ما لازم می‌دانید، صراحتاً امر بفرمایید.»

داستان این «شیوه حرکت» را باید از زبان مردم ایران و صدها هزار کشته و اعدامی و زندانی و شکنجه‌شده و معلول و اخراج‌شده و آواره‌شده و غارت‌شده و تحقیرشده و یتیم‌شده و... پرسید. داستان این «شیوه حرکت» که آن‌چنان نفرت‌بار و خشونت‌بار و وحشت‌انگیز بوده که رفسنجانی خود احتمال ناراحتی خمینی را از این شیوه حرکت که عاملان و آمران آن کسی جز باند رفسنجانی و دستیاران آن در سازمان‌های دولتی و خصوصی نبودند احساس می‌کند و می‌گوید اگر تعدیلی در این شیوه حرکت لازم است امر بفرمایید اطاعت می‌کنیم. اما رفسنجانی هم‌چنان خواستار قاطعیت و صراحت خمینی در زمینه «مسائل سرنوشت‌ساز» است. این کدام مسائل سرنوشت‌ساز است که با شیوه حرکت باند رفسنجانی که چیزی جز استبداد و خشونت و تجاوز و وحشت و هراس در مردم ایران نیست، اما هم‌چنان باز نیاز به صراحت و قاطعیت خمینی دارد و هم‌چنان باند رفسنجانی با همه سنگ‌رایی که به چنگ آورده‌اند، نگران فقدان ناگهانی خمینی از صحنه قدرت هستند؟ البته دیری نمی‌گذرد که خمینی کار را بر همان محوری که دلخواه رفسنجانی و باند اوست می‌چرخاند و رفسنجانی و باند انحصارگرایی او را به مراد دل خود می‌رساند. شهادت رفسنجانی در کتاب خاطرات خود بهتر از هر کس رضایت خاطر او و باند مافیایی روحانیت مبارز و هیئت مولفه اسلامی بازار را منعکس می‌کند. رفسنجانی در یادداشت روز چهارشنبه ۶ خرداد ۱۳۶۰ کتاب «عبور از بحران» می‌نویسد: «... ساعت نه صبح برای ملاقات نمایندگان مجلس با امام، به منزل امام رفتم. به مناسبت سالگرد افتتاح مجلس این ملاقات انجام گرفت. قرار بود ملاقات خصوصی و در بسته باشد، ولی امام ترجیح دادند که باز باشد و مطالب پخش شود و چه خوب

شد... امام سخنرانی تاریخی مهمی کردند آن‌چنان مهم که اهل نظر گفتند انقلاب جدیدی است. نسبت به مخالفان خط امام آن‌چنان کوبنده بود که عده‌ای باور نمی‌کردند پخش می‌شود. لیبرال‌ها و مخصوصاً بنی‌صدر و نهضت آزادی را خوار و ضعیف کردند. به آن‌ها فضول و غلط کردی گفتند و تصمیمات مجلس را غیرقابل خدشه معرفی کردند. روحانیت و خط امام و پاسداران را خیلی صریح تقویت کردند. خدا حفظ‌شان کند. قبل از شروع ملاقات ما، اعضای شورای عالی قضایی خدمت امام بودند. به‌جز آقای ربانی شیرازی، احمدآقا هم بود. من هم در قسمتی از جلسه‌شان رسیدم. بحث بر سر موضع ما با مخالفان و لیبرال‌ها بود. مطالب خوبی گفته شد و تصمیمات خوبی گرفته شد. قرار شد هیئت سه نفری، صریحاً تخلفاتشان را بگویند. دادگاه‌ها هم قویاً عمل کنند و حتا در مورد تعطیل روزنامه‌های ضد انقلاب، امام گفتند مجلس محکم روی مواضع قانونیش بماند و گفتند بنی‌صدر به خاطر اطرافیان نابکارش، خودش را حذف می‌کند. احمدآقا هم خوب کمک کرد؛ ... عصر جلسه علنی در مجلس داشتیم... لیبرال‌ها در مجلس خیلی سرشکسته بودند به خاطر حرف‌های امام، در جوّ مجلس خیلی اثر داشت. اگر نبود بحث بودجه خیلی جنجالی و تشنج‌زا می‌شد. مخالفان خلع سلاح شده بودند و موافقان آرام.»

این یادداشت را در پاورقی همان صفحه ۱۲۹ از کتاب خاطرات رفسنجانی مطالبی تکمیل می‌کند که خواندنی است: «در این سخنرانی تاریخی و سرنوشت‌ساز که در صفحه ۴۲۱ جلد ۸ مجموعه صحیفه نور به چاپ رسیده است، امام خمینی قاطعانه از مواضع مجلس و دولت شهید رجایی دفاع کردند و تلویحاً بنی‌صدر و تعدادی از نمایندگان مجلس (فراکسیون اقلیت) (بخوانید گروه هفت هشت نفری نهضت آزادی) را تهدید به مقابله فرمودند. سخنان امام خمینی آن‌چنان با اهمیت و قاطع بود که لیبرال‌ها و دشمنان خط امام را به شدت مرعوب ساخت و منجر به عزل بنی‌صدر از جانشینی فرمانده کل قوا و سپس از ریاست جمهوری شد. دقیقاً جمله امام به این صورت بود: «... نمی‌شد از شما پذیرفت که ما قانون را قبول نداریم؛ غلط می‌کنی قانون را قبول نداری، قانون تو را قبول ندارد... شماها به بن‌بست رسیدید؛ می‌گویید خوب چه بکنیم؟ بگذارید اسلام نباشد تا ما باشیم، بگذارید ایران نباشد. شما ایستاده‌اید تا پای این‌که ایران نباشد. دست بردارید از فضولی‌ها. برای خدا کار کنید؛ برای خدا آرامش بگیرید.»

فاصله بین این مطالب از زبان خمینی و آن مطالب از قلم رفسنجانی چهار ماه است، یعنی در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۵۹ رفسنجانی خمینی را سرزنش می‌کند که چرا آسایش‌طلبی پیشه کرده است و در موضع ناصح دودوزه بازی می‌کند و یا به نصایح

ذووجهی در رسانه‌های جمعی می‌پردازد، چرا با صراحت از ما در مقابل مخالفان طرفداری نمی‌کند و چرا کسی را که با حمایت صریح خود به ریاست جمهوری می‌رساند و جانشینی فرماندهی کل قوا را به او واگذار می‌کند از مسند قدرت طرد نمی‌کند. مگر شما و ما به تبع شما اسلام فقاهتی و حکومت اسلامی نمی‌خواستیم؛ مگر آن‌ها یعنی همگامان دیروز ما مخالف اسلام فقاهتی و ولایت فقیه نیستند؛ مگر حزب توده و کیانوری آن‌ها را لیبرال و ملی‌گرا و طرفدار آمریکا و دشمن خط امام نمی‌خواند؛ پس چرا معطلی و کار را تمام نمی‌کنی؟

رفسنجانی در آخرین مطلب نامه خود یا در ماده نهم ادعا می‌کند که باند او بنی‌صدر را به ریاست شورای انقلاب انتخاب کرد و به پیشنهاد باند او بود که خمینی بنی‌صدر را به نیابت فرماندهی کل قوا برگزید، برای این‌که بتواند سریعاً تصمیم بگیرد و کار کند اما او به این هم قانع نشد و مرتباً کمبودها را متوجه ما می‌کرد و می‌گفت من می‌خواهم کار کنم ولی نمی‌گذارند. در مرکز قدرت بود و دیگران را مقصر معرفی می‌کرد و امروز هم می‌بینید نقش اقلیت مخالف را پس چه باید کرد؟»

در این جا نامه رفسنجانی به پایان می‌رسد، اما در این آخرین مطلب هم دروغ‌گوی شیاد از تضادی که در سراپای مطالب نامه او فریاد می‌زند رهایی ندارد. او در این ماده، بنی‌صدر را در مرکز قدرت معرفی می‌کند. یعنی این‌که ما ستم‌دیده‌های مظلوم دست روی دست گذاشتیم تا بنی‌صدر بتواند سریعاً تصمیم بگیرد و کار کند. اما در ماده سوم همین نامه، حرف از «مواضع نسبتاً سخت مکتبی» باند خود می‌زند و در ماده هشتم به خمینی می‌گوید «اگر تعدیلی در شیوه حرکت ما لازم است امر بفرمایید که مطیعیم».

باندی که به جز مقام ریاست جمهوری و هفت هشت کرسی در مجلس شورای اسلامی، تمامی اهرم‌های قدرت و سراسر مقامات دولتی و عمومی و خصوصی را تصرف کرده است و خود از تأثیر شیوه‌های سخت مکتبی خود (بخوانید تجاوز و اعمال خشونت به جان و مال مردم ایران) حتا در خمینی آن‌چنان به تردید افتاده است که به خمینی می‌گوید اگر در این شیوه حرکت مکتبی تعدیلی لازم است امر بفرمایید تا اطاعت کنیم!

بررسی این دو نامه و بقیه یادداشت‌های روزانه رفسنجانی در سال ۱۳۶۰ ثابت می‌کند که رفسنجانی و باند او از سه مسئله اساسی در ذهنیت قدرت‌طلبان خودکامه برخوردار بودند:

اول، هدف مشخص و صریح؛ رفسنجانی و باند او از آغاز طالب قدرت مطلقه بودند

و در راه رسیدن به این هدف هرگز از نقطه اساسی آن که نفس قدرت و حکومت بود منحرف نشدند.

دوم، سازمان؛ رفسنجانی و باند او دارای سازمانی متحد و یک پارچه بودند که زمینه آن از سال‌ها قبل و پس از حوادث خرداد ۱۳۴۲ و توقیف و تبعید خمینی در محفل‌های مساجد و بازار فراهم شده بود.

سوم، برنامه؛ رفسنجانی و باند او بدون زحمت فکر و اندیشه، برنامه سیاسی داشتند. برنامه آن‌ها حول ولایت مطلقه فقیه و اسلام فقهاتی بود. آن‌ها از روز نخست بر قامت انقلاب تشریف اسلامی پوشاندند و از انقلاب اسلامی نتیجه‌ای جز حکومت اسلامی برنمی‌خیزد و حکومت اسلامی را جز با فقه اسلامی شیعه نمی‌توان اداره کرد. در فقه اسلامی شیعه حکومت سیاسی همان ولایت شرعی فقیه است و در ولایت شرعی، حکومت سیاسی برای فقیه هم حقی است الهی و هم تکلیفی است شرعی. بنابراین در این حکومت کسانی حق شرکت در حکومت و حاکمیت دارند که هم مسلمان باشند و هم به ولایت مطلقه فقیه ملتزم و متعهد باشند؛ آن‌که در مجلس به عنوان نماینده نشسته است و آن‌که در مسند قضا جلوس کرده است و آن‌که در مقام وزارت شاغل است در منظومه سیاسی نظام تابع مرکزی هستند که برخوردار از حریمی قدسی است.

اما مخالفان این باند یا به قول رفسنجانی، ملی‌گراها و لیبرال‌ها از روز نخست برخلاف باند رفسنجانی فاقد هدف و فاقد سازمان و فاقد برنامه بودند و علاوه بر این سه فقدان اساسی، با یکدیگر نیز هرگز به توافق و سازشی برای تشکیل یک جبهه متحد مبارزه در برابر انحصارگرایی و عوام‌فریبی آخوندهای پیرامون خمینی نرسیده بودند. بنی‌صدر برای خود و به حساب خود یکه‌تاز بود و مهندس بازرگان و گروه او بیش‌تر از آن‌که ذهنیت سیاسی داشته باشند، آغشته به ذهنیت مذهبی بودند و البته این واقعیت را نباید فراموش کرد که بیست و پنج سال حکومت مطلقه شاه پس از کودتاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با سرکوب همه نهادهای سیاسی و احزاب و گروه‌ها و مجامع مدنی و اجتماعی، زمینه فرهنگی - سیاسی و اجتماعی قدرت را برای قشر آخوند فراهم کرده بود و سرعت فروپاشی نظام پوشالی پهلوی چنان خلائی از قدرت در عرصه سیاسی ایران به وجود آورد که فرصتی برای سازمان‌دهی و گفت و شنود و تجربه‌اندوزی سیاسی و ایجاد پایگاه‌های اجتماعی برای مردم به وجود نیاورد. هر اندازه که درهای احزاب و انجمن‌های سیاسی و اجتماعی بسته مانده بود، درهای مساجد و انجمن‌های مختلف

اسلامی باز مانده بود. در این گونه از خلاءهای تاریخی که در پایان هر دوره از استبدادهای خودکامه سر بر می‌کشد، صحنه قدرت به دست جناحی تصرف می‌شود که با عرصه افراطی‌ترین تمایلات و خشونت‌بارترین شیوه‌های عمل توده‌ها را به دنبال خود می‌کشد. در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران به همان سرعتی که در مدت چند ماه رژیم مستبد و خودکامه پهلوی سرنگون شد، به همان سرعت نیز پس از چند ماه طیف انحصارگرا و قدرت‌طلب با تکیه بر وزنه سنگین خمینی و نظریه ولایت فقیه او نهادهای نظام خودکامه مذهبی را پایه‌گذاری کرد. در این زمینه هیچ سندی گویاتر از یادداشت‌های رفسنجانی نیست که خود از پیشتازان انحصار قدرت و حکومت در چارچوب فقه اسلامی و ولایت فقیه بود. کتاب «عبور از بحران» رفسنجانی سراسر خود ادعای اینست که به خط و قلم رفسنجانی به وکالت از سوی مردم ایران علیه اصل و اساس ولایت فقیه و حکومت اسلامی و تبعات و آثار ویرانگر و خیانت‌بار حکومت و قدرت مطلقه باند رفسنجانی بر مردم و مملکت ایران نوشته شده است. در این کتاب، رفسنجانی مردم ایران و همه آرمان‌ها و همه تلاش‌های آن‌ها را برای آزادی و حکومت قانون و استقلال و عدالت در اختلاف بینش بین باند خود و لیبرال‌ها و ملی‌گراها محدود می‌کند و حدود مالکیت و تسلط خود بر اراده و خواست و حقوق میلیون‌ها مردم ایران را به عنوان متولی و قیم شرعی آن‌چنان می‌گستراند که اصل مخالفت با موضع باند خود را که می‌باید به پهنه گفت‌وگو و مصلحت‌گرایی و تفاهم کشیده شود، به اصل دشمنی و خصومت که الزاماً وسیله‌ای جز اعمال زور و خشونت نمی‌شناسد تبدیل می‌کند. رفسنجانی در یادداشت‌های روزانه خود دنیای سیاست و فضای انقلابی ایران را به دو قسمت و به دو مرز غیر قابل عبور تقسیم می‌کند: دنیای خط امام و خط امامی‌ها؛ یعنی رفسنجانی و باند روحانیت مبارز و هیئت مؤتلفه اسلامی و هواخواهان و طرفدارانش. و دنیای لیبرال و لیبرال‌ها و ملی‌گراها. او خود در صحبت با آقای مجتهد شبستری به صراحت می‌گوید مسئله اختلاف ما با لیبرال‌ها بر سر اسلام فقهاتی است و ما راهی در حکومت اسلامی جز با اجرای همین فقه نمی‌بینیم. رفسنجانی این حرف را هنگامی می‌زند که توازن قدرت بین باند او و مخالفان به اصطلاح لیبرال او به نفع باند او بر هم خورده است. این حرف جز این نیست که هر که با ما نیست بر ماست. ما در خط امام هستیم و خط امام یعنی اسلام فقهاتی و ولایت فقیه. حکومت، حکومت اسلامی است و در حکومت اسلامی جز اجرای احکام فقهی قانون دیگری وجود ندارد. این حرف به گوش مردم ایران و به گوش تاریخ حوادث جهان بیگانه نیست. هیتلر و استالین و

مائوتسه تونگ و صدها جوجه دیکتاتور نظیر شاه ایران و ژنرال‌های آمریکای لاتین و آفریقا هم به همین نمط سخن می‌گفتند و در همین شیوه به حکومت خود مشروعیت می‌بخشیدند. به همین علت است که خانه و دفتر کار رفسنجانی پس از انقلاب به تدریج به صورت مرکز حل و فصل همه امور مملکت قرار می‌گیرد و از مشکلات همه، از پاسدار ساده تا فرماندهان سپاه و ارتش و وزرا و روسای قوه مجریه و قضاییه و وکلای مجلس و مسئولان امور صنعتی و تجارتي و کشاورزی و بنیادها و نهادهای ریز و درشتی که بر منابع مالی و اقتصادی مملکت مسلط شده‌اند در خانه و در دفتر او حل و فصل می‌شود. این همه را خواننده می‌تواند در یادداشت‌های روزانه رفسنجانی به قلم او مطالعه کند و با میزان شرکت و دخالت رفسنجانی و باند او در تدارک توطئه‌ها و نقشه‌پردازی‌ها و برنامه‌ریزی‌های آن‌ها در محاصره خمینی و بیت امام و طرد طیف اعتدال از پیرامون خمینی و از شورای انقلاب و دولت موقت به خط و قلم رفسنجانی آشنا شود.

این کتاب را همه مردم ایران باید بخوانند، زیرا کتاب خیانت و جنایت رفسنجانی و باند اوست. آری، رفسنجانی خائنی است که با مطالعه خاطرات او باید او را از نو شناخت ■

پایان



«...چرا با حضور افرادی نظیر مطهری و منتظری با همه احترامی که نزد خمینی داشتند و با وجود بهشتی، فرمان نخست‌وزیری مهندس بازرگان به وسیله رفسنجانی خوانده می‌شود؟ چرا مهندس سبحانی در ذکر خاطرات خود به مناسبت بیستمین سالروز انقلاب در مجله «ایران فردا» رفسنجانی را در شورای انقلاب به عنوان تنها کسی که مسائل حساس را بی‌پرده با خمینی مطرح می‌کرد معرفی می‌کند؟ چرا هر دو نامه به قول رفسنجانی، تاریخی، به خط رفسنجانی نوشته می‌شود و مأموریت تقدیم نامه اول به خمینی از طرف دوستان به او محول می‌شود؟ چرا در جلسه مهمی که به دعوت خمینی از شخصیت‌های مؤثر دو طرف در حضور او تشکیل می‌شود، پس از این که خمینی به قول رفسنجانی نصایح مهمی را با حالت جدی و تأثر بیان می‌کند، این رفسنجانی است که از میان دوستان به طرح مطالبی صریح می‌پردازد؟...»

برای دریافت این نوشته می‌توانید
با آدرس نویسنده تماس بگیرید:

Hadjseddjawadi
40, Ave d'Italie / Apt. 214
75013 Paris
FRANCE